



این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام رمان: رخ دیوانه

نام نویسنده: sarihane

ژانر: احساسی

گاهی وقتها قلب یک انسان پر از رازهای نهفته است

گاهی وقتها قلب یک انسان پر از درد دلهایی است که به زبان آوردنش سخت است . من نیز درد دلم را ، درد دل همه را بی پرده و ساده مینویسم تا همه ساده بخوانند و ساده درک کنند .

مقدمه: گاهی یک جمله یک زندگی جهنم میکنه گاهی یک جمله زندگی بهشت هر چیزی ممکن پس فکر کن حرفت به طرف مقابلت بزن.

دقیقا نمیدونم این بار چندم طول این چهار دیواری 3*4 طی میکنم بارها به صفحه گوشیم نگاه میکنم شاید حتی یک پیام این دل نگرانی ازم دور کنه ، اما هیچ چیز امیدوار کننده ای نیست با زنگ خور گوشیم از فکر بیرون میام

نگاهم روی صفحه گویشیم قفل میشه فقط یک کلمه توی ذهنم دوران پید میکنه خودش... دکمه اتصال میزنم اجازه حرف بهش نمیدم: معلوم هست کجایی کسرا میدونی چند بار زنگ زدم میدونی چقدر پیام دادم در دست رس نبودی نمیگی نگران میشم کجایی الان چهار ساعت پیش باید رسیده باشی) و فقط سکوت که باعث میشه ساکت باشم خانم شیرازی؟ خودم هستم بفرمایید!؟ میتونم بپرسم گوشی برادر من چرا پیش شماست؟ شما چه نسبتی با آقای شیرازی دارید؟ اقا گفتم که گوشی برادرم پس منم میشم خواهرش. متاسفانه خبر ناگواری براتون دارم! چه اتفاقی افتاده اقا نصف جان شدم؟ متاسفانه ایشون تصادف کردن. چی تصادف الان کجاست؟ خانم محترم تشریف بیارید خودتان متوجه میشید. کجا باید پیام؟ بیمارستان آپ.. انا اهواز

هراسان لباس میپوشم توی دلم میگم خدایا فقط بهم صبر بده نمیدونم چطور به برادر دیگم زنگ میزنم با اولین بوق جواب میده الو ریحان مهرزاد بیا فقط بیا باید بریم اهواز. چی چرا؟ چی شده ریحان؟ حال مامان بد شده؟ نه کسرا... کسرا تصادف کرده. تنها یک کلمه میشنوم: ادم از اتاق میام بیرون نگاهم به مامانجون می افته کجا میری ریحان این وقت شب نگاهش میکنم نباید بگم چی شده هنوز ده روز از مرگ باباجون نگذشت این چند شبم بخاطر ترسش از تنهایی من پیشش بودم

هیج جا مامان جون با مهرزاد میرم داروخانه امشب شاید بگم عمو بیاد پیش شما راستش فردا امتحان دارم. برو مادر خدا به همراهت. از دروغ گفتن بیزارم، ان هم دروغ گفتن به عزیزانم. با تک بوق مهرزاد میام بیرون نگاه میکنم میدونم الان رنگم شده مثل میت از توی جیبش یک شکلات تلخ بهم میده اینم عادت برادرام میدونم حال که بده فقط شکلات تلخ میخورم بهم میگه بلیط رزرو کردی گفتم برای دو نفر اونم اهواز این موقع سال حتما بلیط هست تا فرودگاه نمیدونم چطور رانندگی میکنم من که تو حال و هوای خودم بودم نمیدونم بگم از شانس خوب یا شانس بد مهرزاد تونست برای یک ساعت بعد بلیط بگیره نمیدونم این سه ساعت چطور گذشت فقط گذشت من الان توی فرودگاه اهوازم با یک تاکسی مستقیم میریم بیمارستان به اطلاعات که میرسم میپرسم اورژانس کجا؟ مسیولش این قدر خسته بود که یک بالش بهش میدادن همینجا میخوابید با دست نشان میده به پذیرش میرم نمیدونم چرا این قدر دلشوره دارم، حس میکنم حمایت مهرزاد وگر نه نمیتونستم روی پاهام وایسم دوتا پرستار میبینم مشغول بگو بخندن بهشون میگم وقت بخیر بیماری به نام کسرا شیرازی کجاست؟ یکیشون که اصلا اهمیت نمیده اون یکی میگه چند دقیقه صبر کنید و به حرفاشون ادامه میدن عصبی میشم میز دور میزنم لباس یکیشون میگیرم بهش میگم خانم من اینجا نیومدم داستان های هزار یک شب شما بشنوم جواب من بده بعد هر چقدر میخوای غیبت کن با ایشی روش بر میگردون میبینم که میگه اسمش چی بود این بار مهرزاد با صدای که میدونم از عصبانیت داره میلرزه میگه کسرا شیرازی. و صدای پرستار: فوت شدن الان سرخانه هست و این منم که دیگه هیچی نمیفهمم

ریحان اینجایی کسرا چی شده ما کجاییم؟ چرا ما تنهاایم؟ هیچی اومدیم یک جا خوب. یعنی چی خوب مادر و پدرها باشن خوب بدون اونا خوش نمیگذره. میخوای بری پیششون ریحان؟ آره بعد همگی باهم بیایم باشه بریم اما شاید خیلی طول بکشه دوباره بیایم اینجا حالا دستت بده بهم تا بریم کسرا دوباره که میایم ایجا خیلی قشنگ

میایم عزیزم میایم گلکم. بریم ریحان بریم داداش. یک قولی بهم میدی ریحان! چی داداشی؟ بهم دیگه نگو داداش. چرا کسرا؟ دوست دارم اسمم بگی. هر چی تو بخوای.... تاریکی صدای گریه صدا یک زن میشنوم چرا بیدار نمیشه مهرزاد؟ بیدار میشه مامان مهیا مهرزاد دخترم داره از دست میره مامان ناتاشا بیدار میشه مامان ناتاشا مامان مهیا میبری بیرون من پیش ریحان هستم فردا مراسم هفت کسرا حس میکنم صدای میلرزهو دوباره چیزی نمیفهمم چشمم درد میکنه اروم بازشون میکنم دستم توی دست مهرزاد با لبخند نگاهم میکنه ما کجایم مهرزاد بیمارستان بیمارستان برای چی؟ هیچی نمیگه حلقه اشک توی چشمش میبینم یادم میاد زنگ گوشیم... اون مرد... بیمارستان... اهواز... کسرا میزنم زیر گریه میگم مهرزاد کسرا کجا من ببر پیشش بغلم میکنه اروم باش خواهی اروم اما همیشه رفت پیشش

چرا نمیشه من میخوام کسرا ببینم؟ مهرزاد: چون... کسرا یک هفته پیش دفن کردن. چی چرا؟! بودن من مهم نبود چرا نداشتین برای آخرین بار ببینمش اخ خدایا! نمیدونم وضعیتم چطور بود که مهرزاد محکم نگهش داشت بود میگفت اروم باش خواهی اروم داری میلرزی و بعد پرستاری که میاد با یک آرام بخش دوباره میخوابم امروز هفت روز که از مرگ عزیز ترینم میگذره حالا من محکم ترین پناهم از دست دادم رو به روی مزارش میشنیم هیچ نمیگم نه گریه میکنم نه حرف میزنم فقط خیره میشم صدای دکتر و دوست باباسهیلیم میشنوم سهیل این دختر داره از درون داغون میشه باید گریه کنه میگی چیکار کنم حسین من وناتاشا کهن و مهیا همه نگرانیشیم دکتر: تنهاتش بذارید پیش مزار ریحان توی تنهایی همیشه با خودش کنار میاد افتاب داره غروب میکنه من هنوز نشستم همه رفتن فقط مهرزاد میبینم که داره دور تر از من با گوشی صحبت میکنه حدسش نمیتونه سخت باشه چه کسی اون طرف خط منبر دوست چندین ساله من و مهرزاد و کسرا و نامزد فعلی مهرزاد قرار بود بعد امتحانهای ما چهارتا مراسم عقدشون بگیرن نمیدونم چطور شد یا چقدر وقت گذشت اما از صورت خیس اشکم هوای تاریک شده میشد فهمید خیلی وقت تنهام

ادم بی عاطفه نبود اما کسرا به شکلی من بزرگ کرده بود محکم باشم جلو کسی کمر خم نکنم یاد ندارم از کلمه چشم یا خواهش میکنم استفاده کرده باشم کسرا منو ریحان نکونام این شکلی بزرگ کرده بود به سمت ماشین مهرزاد حرکت میکنم مهرزاد بدون حرف پشت سرم میاد مهرزاد یک بلیط برام بگیر میخوام برم اصفهان چی اصفهان؟ اره داداش میخوام این چند وقت تا چهلم کسرا برم توی خونس تنها نمیشه ریحان تنها نه چرا نمیشه بار اولم نیست تنها تو خونه میخوام باشم از نه سالگی تنهایی یاد گرفتم یاد نیست مامان ناتاشا و بابا سهیل که میرفتن تهران برای درمان مامان ناتاشا من تنها بودم و گاهی مجبور بودم ار برادر برادر چهارساله مراقبت کنم شما همیشه نبودین

باشه هر چی تو بخوای خواهی، نور چشمی کسرا. حس کردم چشمم از زور اشک نریختن داره میسوزه و ده ساعت بعد من و اصفهان و خاطراتم ساعت پنج صبح با یک تاکسی مستقیم میرم خانه کسرا همیشه کلید خوش داشتیم از خصوصیات ما دوتا بود که بیشتر وسایل مصرفی مثل هم داشتیم حجوم خاطرات داره اذیتیم میکنه

همیشه میگفت ریحان اگر یک روزی پیشت نبودم خانه من اون صندلی معلق میتونه آرامش دهنده باشه برات لباس هام عوض میکنم میرم توی بالکن همیشه اینجا نماز میخوندم پشت سرش

دو رکعت نماز خوندم رفتم توی اشپز خانه قهوه جوش روشن کردم

یک دفعه یاد اولین بار که قهوه درست کردم و برای شوخی با کسرا داخلش فلفل ریختم و تا دو روز مجبور شد سوال ریاضی حل کنم

با این تصورش لبخند رو لبم اومد یک لیوان قهوه ریختم رفتم روی صندلی معلق نشستم این صندلی خود کسرا طراحی کرده بود وساختش برای من چون خیلی تاب دوست داشتم میخوام مرور کنم گذشته دور و گذشته نزدیک باید برگشت به سالیان قبل قبل سال 1997 میلادی درست روز 4 فوریه یک عصر جمعه دلگیر زنی حامله با فشار بالا هفت ماهه هیچ دکتری حاضر نیست عمل سزارین انجام دهد تا این که دکتری قبول میکند میگوید فرزند مرده فقط بتوان جان مادر را نجات داد اما در کمال نا باوری بعد از چهار ساعت دختری به دنیا میاد سه سال میگذره ریحان میشه عزیز دردانه فامیل توی یک روز گرم خردادی خانه کناری خانه آقای نکونام فروخته میشه و یک خانواده چهار نفری اهوازی همسایه آقای نکونام میشن ناتاشا همسر سهیل برای خوش امد گوشی به همراه ریحانه به خانه همسایه رفت توی همان نگاه اول مهر ریحان به دل مهیا نشست یاد دختر 3 ساله خودش افتاد که شش ماه پیش از دستش داده بود ریحانه قریبی نکرد راحت توی بغل مهیا رفت همین طور که ریحان بغل مهیا حرف میزد کسرا 12 ساله امد داخل مامان خانم مامانی کجایی و با دیدن دختری که بغل مادرش بود یک دقیقه فقط دخترک نگاه کرد ناخودآگاه به طرفش رفت و دخترک توی بغلش گرفت و صدای مادرش توی گوشش پیچید کسرا تا هستی همراهش باش ریحان دیگه نمیشد توی خانه آقای نکونام پیدا کردم مخصوصا این که یک سال بعد ناتاشا فرزند پسری به دنیا آورد ریحان فقط با کسرا و مهرزاد بود هیچ جا تنها نبود و کم کم ریحان بزرگ تر میشد حالا کسرا پانزده ساله بود ریحان شش سال کسرا موفق شد همان سال دیپلمش بگیرد و در رشته مورد علاقه اش به دانشگاه برود

به پیش نهاد کسرا ریحان نقاشی و خطاطی زیر نظر چند استاد خوب آموزش میدید کسرا میگفت اینده ریحان یعنی احساس یعنی روح

هیچ وقت نمیشد ریحان خواسته ای داشت باشه کسرا بر آورد نکند

ریحان شده بود قسمی از وجود کسرا حس تعلق به ریحان داشت

توی خیالات خودم بودم که صدای زنگ در باعث شد از فکر بیام بیرون تعجب کردم کسی نمیدونست من خانه کسرام گیج شدم

دکمه تصویر زدم نمیدونم چرا دلم میخواست الان در باز نکنم تا شاید توهینی نکنم اما چه کنم که پشت سر هم زنگ میزد پانچو مشکیم پوشیدم همراه شالش یاد کسرا افتادم همیشه میگفت ریحان مشکی نپوش میگفت من رنگ قرمز دوست دارم شاد باش همیشه

یادم یک بار که مانتو مشکی خریده بودم با این که خیلی دوستش داشتم اما انداخت دور من باهاش حرف نمیزدم چون نمیتونست تحمل کن قهر و دوریم برام همان مدل مانتو با رنگ روشن خرید
درو باز کردم، بفرمایید؟

کسرا کجاست؟

یادم نمیاد آقای شیرازی برای شما کسرا باشه

برو کنار ببینم دختره دختر گدا

خندم گرفت به چیش مینازید

برو بیرون تا ننداختم بیرونکسرای من رفت دیگه نیست میفهمی

برو بیرون تا بهت بی احترامی نکردم

یعنی چی نیست کجا رفت؟

یعنی کسرا الان هشت روز فوت کرده. چی کسرا مرده؟

ببین خانم کوچولو حوصله ندارم باهات بحث کنم یعنی ارزش نداری عجیب تا حالا دختر عموی من خیرا بهت نرسونده البته فکر کنم تو مهره بازی برای شادی بودی چون تا جایی که یادم یک حرکات هایی انجام داده بود تا کسرا راضی بشه باهاش باشه که کسرا خداشکر نه تو قبول کرد نه اون دختر عموم حالا برو بیرون چون دیگه کسی اینجا نیست که بخوای با رفتارهای مثلا متمدنت عاشقش کنی

و درو بستم، الهام تک دختر آقای خشایاری دوست بابا کهنم بود و با دختر عمو کیهانم دوست بود خانواده بابا کهن زیاد شلوغ نیست خان جان واقاجان باباکهن، عمو کیهان، عمو کیانوشهمان طور که داشتم فکر میکردم ناخودآگاه به سمت پخش رفتمدکمه پلی زدم

تو امتداد سرنوشت کی بود که از تو می نوشت

زندگی من و تورو با قلب و با غصه می سرشت

با این همه گ*ن*ا*ه و درد کی میره آخرش بهشت

ببین ببین که دست من هر جا رسید از تو نوشت

گریم گرفت بود چطور من تنها شدم حالا چه کاری باید انجام بدم

میون جادهها هنوز گرد مسافرا بجاس

تو شهر تو غریبه ام غریبه ای که بی صداس

نفس میخوام نفس میخوام تو رو یه همنفس می خوام

تو شب انتظار تو برای دل قفس می خوام

نفس میخوام نفس میخوام تو رو یه همنفس می خوام

تو شب انتظار تو برای دل قفس می خوام

اگه تو باشی پیش من سوت دلای در به در

دوباره خورشید میکشم رو این شبای بی سحر

سحر می یاد شب سر میشه درای بسته وا میشه

بهار می یاد تو باغمون برکه من دریا میشه

میون جادهها هنوز گرد مسافرا بجاس

تو شهر تو غریبه ام غریبه ای که بی صداس

نفس میخوام نفس میخوام تو رو یه همنفس می خوام

تو شب انتظار تو برای دل قفس می خوام

نفس میخوام نفس میخوام تو رو یه همنفس می خوام

تو شب انتظار تو برای دل قفس می خوام

منو ببر منو ببر بریم یه جای بی خطر

یه جا که از توبش نوم بگی برام گریه بخر

بگو بگو به من بگو که من نشستم پشت در

بگو که چه رم پر بشه از آدمای بی خبر

نفس میخوام نفس میخوام تو رو یه همنفس می خوام

تو شب انتظار تو برای دل قفس می خوام

نفس میخوام نفس میخوام تو رو یه همنفس می خوام

تو شب انتظار تو برای دل قفس می خوام

این اهنگ مورد علاقه ما بود هیچ وقت بدون هم گوش نمیدادیم این اولین بار که این قانون من میشکنم

نگاهی به اطراف گردش میدم باید از کجا شروع کنم نقشه هاشرکت؟ سرو سامان دادن به شرکت؟ نمیدونم ساعت نگاه میکنم نزدیک یازده بهتر یک سری به خانه بابا سهیل بزنم میخوام زنگ بزنم اژانس اما یادم می افته میتونم از ماشینی که کسرا برام خرید استفاده کنم

درست حق نداشتم تا سه سال دیگه استفاده کنم اما خوب پس برای چی از ده سالگی رانندگی یادم داد ریموت در با ریموت ماشین بر میدارم از در که میام بیان سورن دوست کسرا از واحد روبه رویی میاد بیرون سلام چطوری ریحان؟ ممنون سورن تو خوبی؟ ریحان کسرا کجا؟ تعجب میکنم یعنی خبر نداشت اما بیشتر دوستای کسرا برای مراسم از اصفهان امده بودن سورن خبر نداری چی شده؟ نه چه خبری من این چند وقت درگیر پروژه ترکیه بود خطم خاموش بود الان روشن کردم دیدم مهرزاد پیام داده کارم داره چی شده ریحان حرف بزن!؟ سورن کسرا...! کسرا چی ریحان؟ کسرا تصادف کرده. چی؟ کی چطوری الان کجا کسرا هشت روز پیش دفن کردن و من دیدم قامت خم شده سورن زانوهایش خم شد ریحان بگو شوخی میکنی مثل همیشه اشک من سرازیر شده بود بخاک کسرام دروغ نمیگم کمک سورن میکنم بلند شه میبرمش توی خانش کمک میکنم دراز بکشه باید میرفتم درست نبود من با سورن تنها باشم همیشه وقتی پیش پسران بودم کسرا پیشم بود به متین دوست سورن زنگ میزنم الوسلام متین ریحانم سلام ریحان خوبی تسلیت میگم ممنون متین سورن خبر نداشت کسرا فوت کرده راستش نه سورن ترکیه بود دست رسی بهش نداشتیم گفتم بذار بیاد بهش میگم الان داشتم میرفتم پیشش سریع بیا سورن حالش خوب نیست منم باید برم

تو پیش سورن چیکار میکنی متین میدونی از جواب پس دادن خوشم نمیاد همین الان بیا چه بیای چه نیای تا پنج دقیقه دیگه میرم تمام و دکمه قطع زدم یک مسکن از توی کشوی آشپزخانه برداشتم همراه یک لیوان آب میوه برای سورن بردم (من چون خونه دوستای کسرا بودم با کسرا جای تمام وسایل میدونستم قریبا) سورن تا من دید نمیدونم چرا یک جوری نگاهم کرد گفتم چی سورن چرا این شکلی نگاهم میکنی؟ گفت کسرا مرده تو این قدر ریلکسی بهم بر خورد نمیدونم چرا فکر میکرد من بی عاطفم مگه باید برایش شرح میدادم که یک هفته بستری بودم نه نباید میگفتم گفتم خودش گفت اروم باشم دارم به خواسته کسرا عمل میکنم و لیوان همراه قرص وسط اتاق ول کردم رفتم صدای شکستن لیوان شنیدم وقتی در باز کردم برم بیرون متین هم زمان با من رسید گفتم بیا برو به دوستت برس تا کار دست خودش نداده حوصله نداشتم با اسانسور برم دو طبقه پله من نکشته بود پس سی و شش پله رفتم پایین ریموت ماشینم زدم

ماشین کوچیکم با اون رنگ قرمز خیلی خاطره خوبی یادم مباره وقتی کسرا میخواست برام ماشین بخر گفت چی ماشینی میخوای گفتم هر چی کوچیک تر بهتر گفت یعنی چی گفتم حوصله ماشین بزرگ ندارم جا پارک

پیدا کردن سخت بعدشم ماشین تو مهرزاد مامان ها و بابا ها هستو اخر ماشین کوچک برام خریدسوار شدم به سمت خانه بابا سهیل حرکت کردم از طرف خیابان شهیدا صغه رفتم میخواستم سریع تر از اتوبان برم

از طرف اتوبان اقارب پرست به طرف خانه بابا سهیل جلو در پارک کردم و بار این همسایه فضول که کارش گیر باباسهیل بیخیالش میشم در باز میکنم طبق معمول مامان ناتاشا داره داخل دفتر علمش مینویسه دفتر علم اسم کتاب مامان ناتاشا که در مورد تمام مواردی که یک زن در حد معمول باید بدون مینویسه (دوستان این کتاب واقعا چاپ شده میتونین با یک سرچ کوچک این کتاب دانلود کنید) از پشت سر بغلش کردم گفتم سلام مامان خوشگلم

ریحان کی اومدی دیشب مامانم دیشب تا حالا کجا بودی خانه کسرا تنهایی چکار میکردی فکر میکردم تصمیم گرفتم . و نتجش چی بود؟ کارهای عقب افتاده انجام بدم راستی مامان به منیر زنگ میزنی بیاد اینجا تا من میرم حمام باید کمکم کنه برای چه کاری کمکن کنه؟ نقشه کشی کسرا قبل فوتش نقشه یک مدرسه طراحی کرده بود باید تحویل میداد که عمرش به این روز نرسید حالا من باید کاملش کنم باشه برو حمام تا من زنگ بزنم راستی با چی امدی خانه تو که این ساعت توی جاده حالت بد میشه فوبیا داری قرصم میدونم همراهت نبود؟ با ماشین خودم. چی ریحان تو چیکار کردی؟! با ماشین خودم اومدم گ*ن*ه*م* معلوم گ*ن*ه*م* کردی! اگر اتفاقی می افتاد من چکار میکردم فعلا که سالمم بعدشم مادر من اگر پنج سال پیست رفتن مسابقه دادن در نظر بگیری میشه گفت راننده حرفه ای هستم نه شلغم . برو حمام ریحان سرم بردی . خوب سوال کردی مادر من جواب دادم سر درد برای چی نکنه فکر میکنی کسرا نیست مثل این دخترا تیتیش فقط به فکر مهمانی و لباسم نه من کلی کار دارم شرکت هست کارهای خیریه هست و به سمت حمام رفتم میدونم تند برخورد کردم اما دست خودم نبود بقیه روز خیلی سریع پیش رفت منیره اومد نقشه ها تکمیل کردیم امروز باید نقشه ها تحویل بدم نمیخوام تنهایی برم انجا به چند دلیل اول مدرسه پسرانه دوم شاید فکر کنه من بچم البته از این بابت خداشکر میکنم قد بلند و استخوان بندی درشت دارم و همیشه سنم بیشتر نشان داده میشه اما از معصومیت و جذابیت کم نمیکنه هیچ خیلی خوب برام خداشکر طرف شک نکرد و نقشه گرفت پول همان زمان پرداخت کرد به حساب من قدم بعدی تعطیلی شرکت با بابا کهن تماس گرفتم ازش خواستم تا فردا بیاد پیشم طبق قرار بابا زنگ زد گفت ساعت ده اصفهان رفتم پیشوازش سلام باباکهنم . سلام عروسک بابا

توی بغل بابا فرو رفتم اشک ریختم بریم بابایی خسته ای . بابا بردم خانه کسرا تا وارد شد حس کردم صورتش از ناراحتی جمع شد گفت.. کسرا این خانه درست کرد تا تو ع.. تا من چی بابایی

هیچی دخترکم

باشه بابا استراحت کیند تا من نهار درست میکنم نیاز نیست عزیزم خوب زنگ بزن کنتاکی سفارش بده شما دوتا خیلی فست فود های کنتاکی دوست داشتنین نه بابا مگه میشه اصلا حرفش نزنید شما معدتون مشکل داره غذا بیرون براتون خوب نیست بابا رفت تو اتاق کسرا استراحت کنه میدونم نمیخواب اما خوب حس کردم نیاز به خلوت داره مخصوصا که این چند ماه ازش دور بود نهار که آماده شد بابا صدا زدم وقتی امد چشمش قرمز بود

فهمیدم گریه کرده اما چیزی نگفتم خوب دختر بابا با من چیکار داشتی راستش بابا میدونید که من و کسرا با هم کار میکردیم توی شرکت یعنی من به اعتبار کسرا توی شرکت اول این که بعد فوت کسرا من نمیتونم تنهایی انجا اداره کنم دوم تکلیف کارکنان باید مشخص بشه الان یک هفته شرکت تعطیل بهتر حقوق اخرون با مزایاشون بهشون بدم تسویه کنیم حق با تو بابا اصلا یادم نبود شرکت کسرا کارهاش مانده و یک مورد دیگه بابا نمیدونم اطلاع داشتین کسرا خانه و ماشین و شرکت و تمام دارایی حقیقیش به نام من کرده هیچ وقت نفهمدم چرا اما میدونین تا هجده سالگی نمیتونم ازشون استفاده کنم اگر راضی باشین من برم دفتر اسناد همه به نام شما کنم چون حق شما و سهم ارث شما و مامان مهیا و مهرزاد. این چه حرفی میزنی دختر هان؟ کسرا اونا برای تو گذاشت همین بس سهم ارث کسرا به تو میرسه. یعنی چی بابا خوب کسرا ازدواج میکرد خانمش نمیگفت چرا تو همه داراییت به نام خواهرت؟ نمیفهمم این کارش چه معنی داشت؟ بحث بعد دخترم راستی ریحان وقت نشد بپرسم کسی دیگه تعقیبت نمیکنه؟ شک نکردی به چیزی!؟

نه بابا من متوجه چیزی نشدم اگر هم کسی تعقیب میکرده من متوجه نشدم راستش از شما که پنهان نیست چون کسرا بود دلم قرص بود که حواسش هست اما حالا باید خودم از پس خیلی چیزا بر پیام میفهممت دخترم و بعد بابا مشغول غذا خوردن شد و من به گذشته نچندان دور سفر میکنم عصبی پاهام تکان میدم کسرا رو به روم ایستاده چی شده ریحانکم داداشی مامان ناتاشا میگه حتما امشب باید برم خانه، خاله بانو میاد انجا نمیخوام برم داداش خوشم نیاد از رفتارش تظاهر میکنه ادمی که فقط ادعا میکنه خدا را میبینه اما خودم دیدم داشت غیبت میکرد یا خودم دیدم وقتی مهمانی میگیرن چقدر اصراف میکنن و... غیبت نکن دختر

کسرا صورت ریحانه سیزده ساله که حالا نوجوانی مثل بقیه نوجوان ها با افکار سر در گم بین دستاش میگیره میگه ریحان میدونی خدا اولین چیزی که سفارش کرده چی؟ نه داداشی چی

احترام به پدر و مادر و نگهداشتن حرمت پدر و مادر حرف مامان ناتاشا زمین ننداز

حالا سوارشو کوچولو قبل رفتن برات بستنی بخرم سوار میشم بین راه کسرا از سلاطین برام بستنی میخره وبعد مقصد خانه پیاده که میشم دستم میگیره میگه ریحانم حرفام یادت نره ها

چشم داداشی یک دفعه گوشیش زنگ خورد نمیدونم چی شده بود اما سریع قطع کرد گفت برو داخل خانه ریحان و با یک تیک اف رفت اولین بار بود بدون اینکه منتظر بمون تا برم داخل خانه رفت بود شانه ای بالا انداختم به سمت خانه رفتم که فقط سه قدم باهام فاصله داشت

ریحان خانم صدای یک مرد که من صدا میزنه بر میگردد و بعد هیچی نمیفهمم

حالت تهوع دارم سرم گیج میره چشمم باز میکنم چه اتفاقی افتاده؟ من کجام نمیدونم چقدر فکرم بلند گفتم اما طرف مقابل که فهمیده بود بیدار شدم گفت عجله نکن خانم کوچولو میفهمی ترس دارم اما کسرا میگفت اگر اتفاقی برات افتاد نترس ترس تو باعث میشه اونا سخت تر کنن شرایط برات. راستی کسرا از کجا میدونست برای من قراره اتفاقی بیفته؟

چند ساعتی هست اینجام اما خبری نیست شاید یکی از شوخی های مهرزاد اما مهرزاد شوخی به این وحشتناکی انجام نمیده یک دفعه در باز میشه بیدار شدی خانم کوشولو؟

من کجام؟ بهت نمیاد کوچولو زبان درازی باشی زبونم برای لاش خورا همین طوری هی دختر جون حواست باش من کیم خوب بگو تا بدونم کی هستی زود اما به وقتش میفهمی نمیدونم با گوشیش شماره کجا میگیره اما میداره رو اسپیکر بعد چند دقیقه صدای بابا سهیل میشنم

بله؟ احوال آقای نکونام! ببینم دخترت اومده خونه؟

کی هستی؟ منظورت از حرفات چی؟

اسه اسه جناب... چه درجه بودی سر هنگ، سرگرد، سروان؟ در هر صورت من فرمانده صدات میکنم بذار اسمم بگم شاید یادت اومد من کیم بهادر... بهادر محمودی یادت اومد؟ بذار بقیشم بگم هجده سال پیش وسط زمستون ریختن خونم با یک پنج کیلو هرویین حکمم شد اعدام اما نشد مریض شدم بردنم درمانگاه زندان از اونجا فرار کردم الان هجده سال اوارم تنها هدفم انتقام گرفتن از تو فرمانده دخترت پیش من حکم اعدام در برابر مرگ دخترت فکر نکن میکشمش فقط اول خوب زجرش میدم تا بفهمی زجر کشیدن یعنی چی

و قطع کردو چند دقیقه بعد... من بودم با دست های اویزان با قلاب به سقف و ضربات کابل

و ضربه مشت داخل شکم و روی صورت دختر، چیزی از دختر سیزده ساله باقی نمی ماند با این ضربات شکنجه فقط میگفتم خدا ندونم چطور هنوز زنده بودم کل بدنم درد میکرد اما واقعا دلم مرگ میخواست نمیدونم به چه گناهی داشتم تاوان پس میدادم حس کردم صدای روشن شدن دستگاهی اومد و فلش دوربین الان یک روز اینجام نمیدونم چرا زنده میاد پیشم با پاش ضربه بهم میزنه (زنده ای هنوز ت*و*ل*ه*س*گ) صدای شماره گرفتن میشنوم و بار دیگه صدای بابا سهیلم الو!؟ چطوری فرمانده عکسا فیلمها به دستت رسید دخترت دیدی اخ صورتش دیدی چه خوشگل شده به نظرت خودش میمیره؟ و صدای فریاد کسرا: میکشمت *ش*غ*ا*ل. کارم تمام نشده فرمانده به اون پسره بگو عربده نکش برای من فرمانده اگر دخترت یک آسیب جسمی و روحی بدی ببین چکار میکنی؟ و این بار من میتروسم خدا یا هستی صدام میشنوی نذار اخر زندگیم باشه که اگه این مرد بخواد اخر زندگیم باشه خودم میکشم میاد طرفم خودم به سختی با درد میکشم عقب نترس خانم کوچولو باباجونت حقش اما خیلی بد اخر زندگیت اینجاست حیف دختر فرمانده ای حالم بده نفسم بالا نمیاد سعی میکنم خودم دور کنم اما سخته چشمم داره سیاهی میره اما یک صدا آشنا میشنوم دستت بهش نمیخوره.....

پاورقی (دوستان بخاطر لحن قاچاقچی چی معدزت میخوام اما به یک دلیل همیشه به شکل دیگری نوشت لحن یک قاچاقچی هیچ وقت مهربان نیست و خوب به دلیل فرهنگ پایین خوب صحبت نمیکنند)

کل بدنم درد میکنه حتی نمیتونم چشمم باز کنم اما تلاشم میکنم باریکه نور چشمم اذیت میکنه ماما مهیا مبینم و صدای ارامش میشنوم بیدار شدم مادر بذار برم دکترت خبر کنم چند دقیقه بعد مردی سفید پوش همراه دوتا پرستار آمدن دکتر میشناختم از دوستان بابا سهیلیم بود حالت چطور ریحان خانم

چیزی نمیگم انگار میفهم حرف نمیتونم بزنم ماما مهیا نگران دکتر نگاه میکنه دکتر میگه چیزی نیست بخاطر شک خوب میشه بعد به من میگه هر جاییت دست میدارم درد داشت چشمات ببند تا بفهمم بعد از چکاب دکتر وعکس برداری که مشخص شد مشکلی نیست و فقط خون ریزی داخلی داخل شکمم داشتم و کبودی هام برگه ترخیص امضا شد بیشتر از همه خانوادم نگران حرف نزدنم بودن نمیدونم چرا کسرا ندیدم ماما مهیا میگفت کاری برایش پیش آماده رفت مسافرت اما من خوب میدونستم کوچکترین خراشی کسرا دیوانه میکنه وای بحال این وضعیتم من همیشه برایش در الویت بودم چطور الان پیشم نیست صدای در زدن میاد با زنگ که ماما ناتاشا برام گذاشتم متوجه طرف مقابل میکنم میتونه بیاد تو باورم نمیشه کسرا با صورتی اصلاح نشده اما لباس هاش مثل همیشه خوب سلام ریحانم خوبی عزیز دلم صورتم به طرف دیگه کردم باهام قهری جواب سلام واجب دفترچه که کنارم بود برداشتم نوشتم سلام

من میبخشی ریحان میدونم باید پیشتم میماندم اما من خودم مقصر میدونم اگر اون شب منتظر بودم تا بری داخل خانه الان این اتفاقات نیفتاده بود تمام خاطرات اون دو روز وحشتناک جلو چشمم مگه میشه فراموش کنم؟ بعد از ان کسرا تا یک سال من پیش یک مشاور به نام خانم مهدیان میبرد خانم مهدیان به کسرا گفت بود من خودم نمیخوام حرف بزنم کسرا کلافه کرده بودم مریض شده بودم تب داشتم اما دست و پا هام یخ بود هیچ چیز نمیخوردم سر درد شدید داشتم دکتر می گفت اسم این بیماری تب المان بخاطر ضعف اعصاب متاسفانه همیشه تا آخر عمر اگر چیزی باعث شود استرس داشت باش یا عصبی بشه ویا هر شوکی همین طوری میشه سر دردش همیشه همراهش حتی وقتی خواب من اشک کسرا ندیده بودم اما ان شب اشک عزیزم دیدم خودش سر زنش میکرد التماس میکرد حرف بزنم حداقل نمیتونستم این حالت کسرا ببینم با این که حال بد بود اما فاصله سه چهار قدمی تا کسرا رفتم بغلش کردم تو گوشش گفتم من خوبم داداشی چون تو پیشمی...نمیدونم چقدر به گذشته فکر میکردم اما وقتی متوجه موقعیتم شدم بابا کهن نبود و میز جمع شده بود شرمنده بابا کهن شدم حتما چند بارم صدام کرده بود هیپاورقی (دوستان بیماری تب المان وجود داره و تعداد محدودی به این بیماری مبتلا هستن یکی از اون افراد خود من هست)

امروز به کمک حسابدار شرکت وبابا کهن حساب کارکنان تسویه کردیم و شرکت برای همیشه تعطیل شد چه روز هایی داشتیم یاد روز هایی افتادم که چقدر سر دکراسیون شرکت بحث میکردیم من میگفتم کلاسیک باشه کسرا میگفت مدرن من میگفتم مشکی قهوه ایکسرا میگفت سفید و خاکستری چه روزهایی سر نقشه کشیدن تا ساعت دو یا سه نصف شب شرکت نبودیم البته نقشه کشی کسرا یاد من داده بود میگفت میخوام در آینده یک مهندس معماری بشی به پیش نهاد بابا کهن دفتر همان روز به یکی از دوستان مهرزاد که برای شروع کارش به یک مکان شناخت شده نیاز داشت فروختیم

امروز چهلم کسرا تا دو ساعت دیگه اهوازم اخ خدایا چی در من دیدی که فکر میکنی تحملم این قدر بالاست بازم شکر خدا جونم، توی سالن انتظار مهرزاد همراه منیر میبینم چطور تونستم این قدر از عزیزانم دور باشم با مهرزاد دست میدم منیر بغل میکنم به سمت خانه بابا کهن میریم خانه بابا کهن منطقه کیان پارس بود خیابان پهلوان جلو در پارچه های سیاه که نام کسرا عزیزم روی همه ان ها خود نمایی میکرد صداگر به مامان مهیا میشنوم دلم بر اش تنگ دلم اغوش پر مهرش میخواد به سمتش میرم مامان مهیا تا من میبینم خودش زود تر به من میرسونه بغلم میکنه

کجایی دختر کم دردت به جونم دیدی کسرام رفت نیست دیگه

کسی نیست که بگه مامان من یکی دوست دارم بگه مامان شدنی نیست پیشش باشم توی بغلم اشک بریزه پسرم برای عشقش که فکر میکرد بهش نمیرسه یک دفعه یکی با تمام قدرت کشید من عقب اگر خودم کنترل نکرده بود حتما سرم به جایی خورده بود جمعیت ساکت شده بود همه به دختر عموی عزیز و حسودم نگاه میکردن واقعا سادیسمی بود این دختر . به چه حقی امدی اینجا تو از خون گوشت ما نیستی دختر س*گ صفت نصف افرادی که انجا بودن میدونستن این مثلا دختر عمو با من مشکل داره بخاطر نزدیکیم به کسرا اما من درک نمیکردم چرا این رفتار داره صدای مهرزاد اومد شادی این چه حرفی میزنی ریحان دختر پدر و مادر و خواهر من شادی: راست میگی پس چرا کسرا به چشم خواهر این دختر نمیدید چرا وقتی بهش گفتم بیا عقد کنیم گفت نمیتونم کسی دوست دارم سخت نیست فهمیدن این که این دختر که معلوم نیست پدر و مادرش کی هستن عشق کسرا بود نمیتونستم حرفاش حضم کنم کسرا عاشق من بوده دنیا گفت معلوم نیست پدر مادر من کی هستن نگاهی به اطراف کردم مهرزاد و مامان مهیا دارن با نگرانی نگاه میکنند عمو داره سرش با تاسف تکان میده میرم رو به روی دنیا می ایستم دستم بلند میکنم کشیده ای توی صورتش میزنم شوک میشه میخواد جواب سلیم بده دستش میگیرم بهش نگاه میکنم میگم کسرا یادم نداده بذارم کسی دست روی من بلند کنه پدر و مادر من باید با طلا قابشون گرفت بهت اجازه نمیدم در مورد خانوادم این طور صحبت کنی به حرمت احترام خانواده بوده که هیچی نگفتم بهت تا حالا فکر میکنی خبر ندارم تو مادرت نمیدونین حیا چی شرم چی عفاف چی نذار دهنم باز کنم هر چی در مورد تو مادرت میدونم بگم چهره زن عمو میبینم که سرخ شده از اول این مادر و دختر با من مشکل داشتن

مامان مهیا دستم میگیره با چشمش به من میگه اروم باشم ریحان دخترم همراهم بیا

با مامان مهیا از پله ها به طبقه دوم میریم خانه بابا کهن ویلایی دوبلکس طبقه پایین پذیرایی و نشیمن غذا خوری و تی وی روم فامیلی روم طبقه دوم اتاق خواب ها به سمت اتاق کسرا هدایم کردتا وارد اتاق شدم هنگ کردم باورم نمیشد اینجا اتاق کسرا؟ چقدر تغییر کرده همه دیوارها از عکس های من نقاشی های من پر بود تیکه تیکه از قسمت های اتاق دست نوشته هایی بود

نزدیک ترین دست نوشته خواندم یعنی می شود روزی بیایی، آرام دستانم را بگیری و با ب*و*س*ه ای سد کنی هزار بغض نشکسته ام و زمین و زمان را دوباره به خنده هایم آشنا کنی؟ یعنی می شود بیایی در شب های دلگیری مرا به بهشت زیبای آغوش مهمان کنی و این بنده نوازی زیبای تو مصادف شود با جان دادن دوباره من در آغوش؟ یعنی می شود روزی بیایی و فقط باشی اینجا، در کنارم؟ یعنی می شود ... و نوشته بعدی

دل خوشم با غزلی تازه، همینم کافی ست

تو مرا باز رساندی به یقینم. کافی ست!

قانعم، بیشتر از این چه بخواهم از تو

گاه گاهی که کنارت بنشینم کافی ست!

گله ای نیست، من و فاصله ها همزادیم

گاهی از دور تو را خوب ببینم کافی ست

آسمانی! تو در آن گستره خورشیدی کن!

من همین قدر که گرم است زمینم کافی ست

من همین قدر که با حال و هوایت گهگاه

برگی از باغچه ی شعر بچینم کافی ست

فکر کردن به تو یعنی غزلی شورانگیز

که همین شوق مرا، خوب ترینم کافی ست

و بعدی

یک نفر در همین نزدیکی ها

چیزی به وسعت یک زندگی برایت جا گذاشته است

خیالت راحت باشد

آرام چشمهایت را ببند

یکنفر برای همه نگرانی هایت بیدار است

یکنفر که از همه زیبایی های دنیا

تنها تو را باور دارد

برام قابل درک نبود حس های ضد و نقیضی ازارم میداد

یعنی کسرا من دوست داشت یعنی من فقط به چشم برادر نگاهش میکردم امانمیتونم منکر این بشم دوست داشتن من خیلی فراتر محبت خواهر و برادر بود مامان مهیا دفترچه ای از کشو میز کسرا برداشت بهم داد دفترچه ای با جلد چرم خوب یادم چقدر کسرا به چرم علاقه داشت تمام کیف، کفش، کمر بند همه چرمی بودن حتی برای من چرمی میخرید صدای مامان مهیا میشنوم تنهات میدارم سری برایش تکان میدم نگاهی به دفترچه میکنم و صفحه اول باز میکنم

تاریخ پانزدهم فروردین سال هزار و سیصد و هشتاد و پنج

امروز نه سالش همیشه باروم نمیشه شش سال گذشت انگار همین دیروز بود که با اون لباس عروسکی و موهای فر طلاییش توی بغل مامان مهیا بود

حالا دختر کوچولو من نه سالش برایش یک روسری با رنگ مورد علاقهش گرفتم با یک چادر میدونم زود چادر سرش کنه اما میخوام بدون با چادر حرمتش حفظ میشه

چند صفحه بعد تاریخ سوم مهر هزار و سی صد و هشتاد شش امروز مدرک لیسانسم گرفتم ریحان گفت باید شیرینی بدی و گرنه باید ببری توی استخر خانه

منم مثلا ترسیدم میدونم شوخی میکنه برای همین منم ریحان مهرزاد بردم رستوران شب نشین هم غذا ایرانی داره هم غذا چینی ریحان خیلی غذا های چینی و روسی دوست داره اما باید اعتراف کنم البالو پلو ریحان نمیشه با هیچ غذایی مقایسه کرد با این سن کمش گاهی از مامان مهیا اشکال میگیره

تاریخ سوم تیر هزار سی صد و هشتاد ونه امروز بدترین روز زندگیم هیچ وقت نمیتونم خودم ببخشم چطور نتونستم مراقبش باشم اخ خدا چطور تنهات گذاشتم وقتی عکس ها فیلم ها دیدم داغون شدم عشق من عروسکم خونین بود اگر اون کثافت دست خودم بود یک گلوله حرومش میکردم امروز پیداش کردیم الان بیمارستان نمیتونم برم پیشش ازش خجالت میکشم

چند صفحه بعد تاریخ پانزدهم فروردین هزار سی صد و نود امروز تولد عشقم امروز بالاخره به مامان مهیا از عشقم گفتم

بهم گفتم میدونست ریحان دوست دارم اما اول این که الان ریحان کوچیک دوم این که اگر حرفی بزنی حرمت هایی بین تو ریحان و خانواده اقا سهیل شکست میشه صبر داشت باش عزیز دلم

تاریخ نه خرداد هزار سی صد ونود امروز پدر بزرگش فوت کرده بابا حسین برای منم بابابزرگ بود محبتش برای همه نوه هاش بود ریحان خیلی حالش بده تب داره نباید بهش استرس وارد میشد نگرانم کبوتر کوچولو من خیلی کلافه و منزوی میشه.

و من یاد زمانی افتادم که پدر بزرگ فوت کرده بود شصت روز پیش ان زمان کسرا بود ان روز امتحان داشتم پدر بزرگ چند سالی بود سخته کرده بود و نصف بدنش از کار افتاده بود و به سختی حرف میزد ان روز برعکس همه روز ها خانه ساکت بود رفتم طبقه بالا خانه خودمان مامان جون مادر مامان ناتاشا خانه ما بود داشت با تلفن حرف میزد تا من دید حول شد گوشی گرفت طرفم داییت زنگ زده کارت داره برام عجیب بود من شاید سالی یک بار با دایم حرف میزدم الان با من کار داره سلام دایی جان خوبین سلام ریحان تو خوبی تسلیت میگم تسلیت برای چی دایی حس کردم دایی حول شد اخ میدونی خاله من فوت کرده برای همین تسلیت گفتم دایی خاله شما فوت کرده به من تسلیت میگین هیچی ریحان جان کاری نداری نه دایی جان خداحافظ وقطع کرد من به بابا سهیل زنگ زدم (بعد ها فکر کردم چقدر بد خبر فوت پدر بزرگ چه از دایی چه از بابا شنیدم) الوسلام بابا کجایین ؟ سلام ریحان جان باغ رضوان . باغ رضوان برای چی بابا؟ ریحان حول نکنیا باباجون امروز صبح فوت کردو من هیچ چیز دیگه نفهمیدم بهوش که امدم خیلی بی تابی می کردم و خداشکر میکنم هنوز کسرا پیشم بود دو روز به مراسم هفت مانده بود بخاطر مشکلاتی بجای روز هفتم روز نهم مراسم هفت قرار بود بگیریم کسرا کار داشت باید میرفت اهواز میخواست نره اما اصرار من مجابش کرد بره با کلی نصیحت و دل داری رفت عاشق این اخلاق نگرانش بودم و این که فقط برای من بود این نگرانی خیلی خوب بود قول داد برگرده تا دو روز دیگه برای مراسم پیشم باشه البته میشنیدم حرف وحدیث هایی که پشت سر من و کسرا توی مراسم ها میگفتن الهی دلم برای بابا جونم میسوزه که بجای دعا براش دارن غیبت میکنن

کسرا رفت توی این دو روز در ارتباط بودیم تا دو ساعت قبل پروازش نمیدونستم چرا دلشوره داشتم گیج بودم
حالم خوب نبود کسرا دیر کرده بود نه زنگ نه پیام هیچ وقت من بیخبر نمیداشت تا اون زنگ نحس و خبر تصادف
ومرگ کسرا

به خودم میام باید میرفتم همین حالا ورگنه زنده بودنم تضمین نمیکردم

از اتاق میام بیرون همه نگاه ها به سمت من با همان غرور همیشگیم میرم سمت مامان مهیا

مامان خانمم من باید برم

کجا دخترم تو تازه اومدی میرم هتل تا مراسم هستم بعدمراسم میرم اصفهان

مگه من میذارم بری این چه حرفی میزنی؟

نه مامان ایجا زیر این نگاه ها معذبم حالا خیلی چیزا فرق کرده این که همه من به چشم خواهر کسرا نمیبینن من
به چشم معشوقه کسرا میبینن

چی میگی ریحان تو همیشه دختر این خانه بودی و هستی .

در هر صورت ممنون مامان بعد صورتش بوسیدم به طرف در حرکت کردم

مهرزاد داداشی من میرسونی یک هتل

کجا میخوای بری ریحان اونم تنها؟

مهرزاد جان روی اعصابم نرو میبریم یا خودم برم؟

مهرزاد من منی صبر نکردم چیزی بگه از ساختمان خارج شدم خوش بختانه خونشون نزدیک خیابان بود
در بست یک تاکسی نگه داشت

قصدم این نبود هتل برم البته ارزش نداشت چون من سنم کمتر هجده بود مجرد بودم

ادرس کافه لیو به راننده دادم و چند دقیقه بعد جلو کافه بودم به راننده گفتم منتظرم باشه

فضای کافه دوست داشتم طیف رنگ کرم قهوه ای دیوار و کف و صندلی های چوبی سفید صاحب کافه من
میشناخت زیاد با کسرا امدم اینجا

چی میل دارید

همیشگی

قهوه اسپرسو و کیک مخصوص!

وقتی میدونی چرا تکرار میکنی؟

بوی قهوه خیلی دوست داشتم یکی از علاقه های مشترک من و کسرا قهوه و کاکایو بود

قهوه آورد چیز دیگه دیگه نمیخواهین

یک کافه گرم برام بیار

با تعجب نگاهم کرد

میدونم براش عجیب بود اما با خودم عهد کردم فقط در سال گرد های کسر و باباجون استفاده کنم

ساعت نگاه کردم باید میرفتم نمیدونم پول یک قهوه و کیک چقدر میشد فقط یک تراول پنجاه تومانی روی میز

گذاشتم ار کافه بیرون اومدم انگار پسرک کافه ای فهمیده بود حال خوشی ندارم

سوار تاکسی شدم کجا تشریف میبری خانم

ارامستان

مراسم شروع شده بود یک جای دور نسبت به بقیه انتخاب کردم نشستم منتظر بودم مراسم تمام بشه تا برم پیش

کسرا

تقریبا همه رفت بودن

فکر نکنم کسی متوجه من شده باشه با این چادر و روبنده با این که نه مامان ناتاشا چادری الان نه مامان مهیا اما

من چادر سرم میکنم کسرا خواست بود خودم دوست داشتم

به طرف مقبره خانوادگی کسرا میرم

نمیدونم چرا دوست نداشتم کسرا اینجا دفن بشه

خودش میگفت تجملات یعنی چی اون دنیا نگاه نمیکنن کی کجا خاک شده یا قبرش چند میلیون خاک خدا براش

قیمت میداریم تازه قسمتشم میکنیم کفر بخدا این کار

همیشه کسرا دید بازی داشت

میشینم کنار سنگ قبرش سلام کسرا خوبی ازت گلایه کنم یاخبر بدم

بذار اول خبر ها میگم بعد گلایه ها را میگم

چند وقت پیش با دوستت سورن دعوا شد فکر میکرد من تو مثل دخترا دیگه شناختم میدونی برام خیلی درد

داشت که این طوری در مورد فکر کن

شرکت تعطیل کردیم نگران نباش همه با رضایت فرستادم رفتن حق الناس گردن هیچ کدام از ما نیست اونا که تونستم به شرکت های بچه ها معرفی کردم اونا که نمیتونستم یک مقدار حقوقشون به عنوان پاداش اضافه کردم شرمنده خانوادشون نشن

میخوام هر چی به نامم کردی بدم خانوادت من هیچی نمیخوام وقتی خودت نیستی خداشکر بابا سهیل شاید مثل شما نباشه اما کم نداریم من و برادرم ساشا

حالا میخوام ازت گله کنم مرد من دوازده سال با هم زندگی کردیم شب و روز کسرا گله دارم من از شادی باید میفهمیدم بهم علاقه داری؟؟؟

بی معرفت چرا به خودم یک جمله نگفتی شاید این دل بی صاحب منم تو دوست داشت

تصمیم گرفتم دیپلم سال دیگه بگیرم اره میدونم میگی تنبل خانم اما باور کن فقط یک سال دیر تر از تو دیپلم گرفتم

توی فکر فرو رفتم یاد زمانی افتادم که میخواستم انتخاب رشته کنم من میخواستم برم نقاشی عشق نقاشی بودم از کودکی مخصوصا این که کسرا خیلی حمایت میکرد اما بابا سهیل گفت نه

به هرروشی سعی کردم راضیش کنم حتی منی که با بابا سهیل هیچ وقت دعوا نکرده بودم دعوا کردم

آخر هم راضی نشد و رشته شیمی انتخاب کردم پنج ماه بعد کم اوردم گفتم ادامه نمیدم نه این که درسم بد باشه چون علاقه نداشتم

بابا سهیل پشیمان شد و راضی شد رشته نقاشی بخوانم

دروس عمومی شش ماه خواندم و قرار به این شد یک سال دوره خصوصی نقاشی برم که این اتفاق ها افتاد

ارام از کنار قبر بلند میشم خستم انگار کوه کندم بر میگردم که برم با مهرزاد رو به رومیشم

مهرزاد تو اینجا چکار میکنی مگه الان خانه شما مراسم نیست چرا اینجا بی

امدم پیش خواهرم انتظار نداستی بی غیرت باشم بذارم تا این موقع تنها باشی

اما تا کسی منتظرم بود

من گفتم بره خودم میرسونمت

ریحان به جان برادرم من ظهر نگفتم نمیبرمت نگران بودم فقط تنهات بذارم

ریحان تو عزیزی برام تو خواهر منی انتظار نداری که تنهات بذارم درست هفت سال ازت بزرگ ترم درست مثل کسرا بهت نزدیک نیستم اما دلیل نمیشه روی من حساب نکنی فکر کنی دوست ندارم تو همیشه همان ریحانی کوچولو که با اون موهای فرطلایی و اون لباسا عروسکی دل همه میبردی

مهرزاد جان برادر عزیز من حرفات همه درست مرسی از حمایتت اما یک چیز هایی مثل قبل نیست

شاید ملاقات های ما خیلی دیر به دیر باشه شاید صمیمیت ما مثل قبل نباشه اره اره میدونم الان میگی من همان دختر مامان باباتم مهرزاد وسط حرفم پرید:ریحان چی میگی مامان بابام؟

مامان بابا من مامان بابا تو هستن این بفهم دختر کوچولو تو جای ملینا خواهر از دست رفتم بودی

باشه داداش لطف میکنی من ببری فرودگاه این چند وقت این قدر رفتم دیگه کادر فرودگاه همه میشناسن

و این که یک لطف کنی هر زمان وقت داشتی سری به اصفهان زدی بهم زنگ بزن باید بریم جایی فقط کارت شناسایی و شناسنامهت بیار اینا برای چی ریحان؟

میفهمی داداشی فقط هماهنگ کن باهام

مهرزاد به یک رانندگی نیاز دارم میزاری من رانندگی کنم یکم سرعت ارومم میکنه

نمیدونم این کسرا توی تو چی دید از ده سالگی رانندگی یادت داد بردت بیست همیشه گفتم دیوانگی اما وقعا رانندگیت قبول دارم عزیزم

با این که ماشینش دنده اتوماتیک بود اما خوب بازم خوب بود نمیدونم چرا عاشق ماشین های کلاچ دارم حس میکنم بهتر میشه باهاشون رانندگی کرد

یادم خیلی سر کسرا غرغر کردم بابت اون پورشه قرمز رنگش هیچ وقت خوشم نیومد

به سمت فرودگاه میرم بین راه مهرزاد راجب برنامه ایندم میپرسه خودمم نمیدونم چه برنامه ای دارم یک چیزی داره من میترسون هفت سالم که بود کسرا مجبورم کرد دوسه خطی هر روز راجب ایندم بنویسم و حالا دارم میبینم ایندم همان چیزی داره میشه که مینوشتم

الان اصفهانم یک ماه گذشت تماس های مشکوکی این چند وقت داره اذینم میکنه

یکی میگه یک سری عکس داره از من اما من مطمینم عکسی دست کسی ندارم اما عجیب ذهنم درگیر کرده باید به بابا سهیل یا بابا کهن بگم

خداشکرت اما چرا هر چی اتفاق برای زندگی من

درگیر بودم با خودم که گوشیم زنگ خورد

چطوری عسلم فکرات کردی ببین من فقط سی میلیون ازت خواستم نگو نداری که خبر دارم حسابت هر روز پر خالی میشه.

اول این که ندارم داشت باشم نمیدادم میتراستم تو گلو ت گیر کنه اصلا میدونی سی میلیون چندتا صفر داره دوم اون کسی که اطلاعات بهت میداده احتمالا این سه ماه کجا بوده من مدت هاست مثل قبل پول ندارم . باشه عسلم یک عکس برات ایمیل میکنم ببین شاید زبونت کوتاه شد تو کی هستی اخ چه پدر کشتگی با من داری

میفهمی کم کم اول یک میلیون بعد دیدن عکس ها بهم میدی بعد میگم کی هستم قطع کرد

ضرر نداره یک سری به ایمیل بزنم تا صفحه لود بشه خیلی استرس داشتم یعنی راست گفت بود این باکس با باز کردن ایمیل کوهی از اوار روی سرم خراب شد

چطور ممکن این عکس دست کسی باش این عکس من با دوستم خونشون گرفت بودم تازه دوربین گرفت بودم دوتا از عکس ها برای دوستم روی لبتابش ریختم اما فکر نمیکردم عکس هام دست کسی ببینم

خداشکر لباس مناسب پوشیده بودم و فقط سرم بدون هیچ پوششی بود باید به فاطمه زنگ بزنم دهنم خشک میدونم الان حال بد میشه اما باید کنترل کنم خودم تکلیف این قضیه مشخص بشه که چطور این اتفاق افتاده

شماره خانه فاطمه گرفتم

الو بفرمایید

سلام خانم سلیمی عذر میخوام مزاحم وقت شریفتان شدم فاطمه خانه هست

بله دخترم چند دقیقه صبر کن الان صداش میکنم

الو سلام

سلام فاطمی باید ببینمت

باشه کجا؟

بوستان سعدی ساعت پنج

اکی میام

نمیخوای بگی چی شده ؟

فقط بیا فاطمی تا خودم نیاوردمت

باشه باشه میام سر ساعت

این چند ساعت دارم فکر میکنم به خودم به شخص ناشناس و اتفاق شوم گذشت همیشه کسرا مراقب بود حالا کی مراقبم

باید آماده بشم مانتوشلوار قهوه ای بلندم همراه صندل تابستانی کف تخت بندیم باست کیفش که عسلی رنگ انتخاب میکنم

هوا گرم و میخوام چادر سرم نکنم

سوار ماشینم میشم تنها چیزی که میخوام از کسرا نگهدارم همین ماشین البته پولش باید بپردازم که از سهم شرکتم میگم کم بشه سر موقع میرسم فاطمه روی سکو های زمین والیبال نشست

همان جایی که از وقتی یادم میاد قرار پنجشنبه هایمان بود بازی جمع سی نفره ما بچه ها بهم میگفتن پنج بلند برای همین معمولا شروع کننده بودم

حالا من در کنار دوست که کم برایش رسم معرفت بجا نیاوردم نشستم تا بفهمم رسم این بی معرفتیش

سلام فاطمه

سلام ریحان می اید بغلم کند مانع اش میشوم

بشین فاطمی

جا میخوره میشین

میگم میشنوم دلیل این که کم در حقت معرفت کردم که بی معرفتی کردی

فاطمی عکس های من دست یک پسر غریبه چرا باشه فقط تو اون عکس ها داشتی و من چرا فاطمه؟

جا میخوره میخواد توجیح کنه

هیچ توجیحی نمیخوام توضیح بده

درد من محمد ریحان

ریحان تو محمد برای خودت میخواستی تو محمد از من گرفتی

من محمد برای خودم میخواستم این چه حرفی میزنی فاطمه من حتی این شخص ندیدم ، بعدشم تو من

نمیشناسی من اهل پسر بازی نیستم فاطمی چشمم پر پسره ، حالا عکس هام دست کی فاطمه ؟

دست محمد میگفت تو دوست داره میگفت دوستت داره ریحان، من جونم به جون محمد وصل
چی میشنیدم دوستم کسی که برام خیلی مهم بود من به یک پسر که معلوم نیست کی هست فروخت
تف انداختم توی صورتش رفتم سوار ماشین شدم
اشکام جاری شد حالا چیکار کنم بهتر پولش بدم تمام کنم همه چیز
بازم صدای این زنگ خور شوم باید عوضش کنم حیف یادگار کسرا جالبیش این اسم اهمگش زنگ خور ناز وچقدر
هم ناز بود توی این بم بشول زندگی من
حرفت بزن عوضی
میبینم که داری راه میای باهام
شنیدم فاطمه دیدی اخی ناراحتی دوستت امانت دار خوبی نبوده
و من بغض میکنم از حقیقت هایی که جلو چشمم هست
چقدر میخواوی؟
گفتم سی تا
منم گفتم سی تا ندارم زیاد زیادش پنج تا دارم اینم کل داری من ماشین خوشگلی داری برای دختری به سن تو
زود نیست سواری با این ماشینا؟
دردت ماشینم به نام من نیست به نام شریکم که فوت کرده
شریک یا عشق؟
تعجب میکنم
هان چی زبونت بند اومد؟
بین آقای مثلا محترم حرف من همان پنج تا یک میلیون اول چهارتا اخر. زرنگی خانمی یک اول چهاراخر
بین مردک فوق عکس هات دوتا فوقشم پخش کنی چیزی نمیشه به نفع خودت شرایط من مباح و قطع میکنم
میدونم تند رفتم اما نمیتونستم عقب نشینی کنم اگر الان کم بیارم بیشتر میخواد اذیتم کنه
یک ماه گذشت بعد اون تماس دیگه حرف پول نمیاره زنگ میزنه مزاحم میشه دو سه باری خطم عوض کردم اما
بازم شمارم گیر میاره
کلافم داغونم جدیدا تهدید میکنه به پدرم میگه من باهات ارتباط دارم و من مو به بدنم سیخ میشه از ترس ابرو

امروز قرار یک میلیون بدم میدونم اشتباه کردم نگفتم به بابا کهن و بابا سهیل اما .. میخوام خودم حلش کنم

پول میدم به راننده اتوبوس با اون لبخند کریهش میگه عجب چیزی تور کرده این دفعه محمد

میفهمم من طعمه اول برای این محمد نام نیستم

هفت ساعت بعد ان طرف خط صدای پلید ترین مردی که در تمام عمرم دیدم میشنوم

خوب خوب یعنی الان من باید عکس ها بهت بدم فکر نکنم کوچولو دیگه خونم به جوش امد الان چند ماه درگیر

این عوضیم باید تکلیف یک سره کنم و تنها با یک تماس که من به زندگیم قبلیم وصل میکنه شماره میگیرم

الو بفرمایید

سلام سرگرد وارسته

اشتباه گرفتید خانم

من از طرف آقای شیرازی تماس میگیرم کسرا شیرازی بجاوردین

چند ثانیه سکوت و صدای پشت خط شماره خودت ؟

نه نه خط نو بعد تماس میندازم دور

خوب ساعت شش بیا به ادرسی که برات میفرستم و قطع کرد

چند ثانیه بعد پیامکی حاوی ادرس به دستم میرسه خیابان مرداویج کافه گپ گوشی همراه خودت نیار با اژانس

بیا سعی کن با ارایش چهرت تغییر بدی تیپی متفاوت بزنی مثل همیشه خطم بشکن

من هنگ این همه احتیاطم برای چی مگه چی توی زندگی من هست که همیشه باید مراقب باشم!!!

الان ساعت چهار باید آماده بشم

اول گریم پوستم با کرم برنزه میکنم یک جفت لنز ابی میدارم ابرو هام بار رنگ فانتزی قهوه روشن میکنم من نه

صورت کم مویی دارم نه ابروهای خدادای تمیز از سیزده سالگی اصلاح میکنم اما ابرو هام کاملا دخترانه تمیز

میکنم برمیدارم

برعکس همیشه یک کت و دامن نیمه رسمی میپوشم تیپم با شال ساتن مشکیم و کفش مشکیم تکمیل میکنم

خیلی وقت بود این مدل لباس پوشیده بودم فقط در جلسات رسمی شرکت

نباید از در اصلی خانه میرفتم بیرون نمیتونستم به کسی بگم

پس تنها راهی که به ذهنم رسید استفاده از چادر مامان جون وعصا مامان جون اما بعد برگشتن باید براش بخرم

اژانس امد خوش بختانه من مامان جون تقریبا هم قدیم من 165 و 161 مامان جون این خودش حسن و حسن دیگه زدن رو بنده هست. سوار میشم و ادرس میگم البته برای یک کوچه بالاتر وقتی پیاده میشم سریع چادر وعصا در میارم

بازم صدای این زنگ خور شوم باید عوضش کنم حیف یادگار کسرا جالبیش این اسم اهمگش زنگ خور ناز وچقدر هم ناز بود توی این بم بشول زندگی من

حرفت بزنی عوضی

میبینم که داری راه میای باهام

شنیدم فاطمه دیدی اخی ناراحتی دوستت امانت دار خوبی نبوده

و من بغض میکنم از حقیقت هایی که جلو چشمم هست

چقدر میخوای؟

گفتم سی تا

منم گفتم سی تا ندارم زیاد زیادش پنج تا دارم اینم کل داری من ماشین خوشگلی داری برای دختری به سن تو زود نیست سواری با این ماشینا؟

دردت ماشینم به نام من نیست به نام شریکم که فوت کرده

شریک یا عشق؟

تعجب میکنم

هان چی زبونت بند اومد؟

ببین آقای مثلا محترم حرف من همان پنج تا یک میلیون اول چهارتا اخر. زرنگی خانمی یک اول چهاراخر

ببین مردک فوق عکس هات دوتا فوقشم پخش کنی چیزی نمیشه به نفع خودت شرایط من مباحث و قطع میکنم

میدونم تند رفتی اما نمیتونستم عقب نشینی کنم اگر الان کم بیارم بیشتر میخواد اذیتتم کنه

یک ماه گذشت بعد اون تماس دیگه حرف پول نمیاره زنگ میزنه مزاحم میشه دو سه باری خطم عوض کردم اما بازم شمارم گیر میاره

کلافم داغونم جدیدا تهدید میکنه به پدرم میگه من باهش ارتباط دارم و من مو به بدنم سیخ میشه از ترس ابرو

امروز قرار یک میلیون بدم میدونم اشتباه کردم نگفتم به بابا کهن و بابا سهیل اما .. میخوام خودم حلش کنم

پول میدم به راننده اتوبوس با اون لبخند کریهش میگه عجب چیزی تور کرده این دفعه محمد

میفهمم من طعمه اول برای این محمد نام نیستم

هفت ساعت بعد ان طرف خط صدای پلید ترین مردی که در تمام عمرم دیدم میشنوم

خوب خوب یعنی الان من باید عکس ها بهت بدم فکر نکنم کوچولو دیگه خونم به جوش امد الان چند ماه درگیر

این عوضیم باید تکلیف یک سره کنم و تنها با یک تماس که من به زندگیم قبلیم وصل میکنه شماره میگیرم

الو بفرمایید

سلام سرگرد وارسته

اشتباه گرفتید خانم

من از طرف آقای شیرازی تماس میگیرم کسرا شیرازی بجاوردین

چند ثانیه سکوت و صدای پشت خط شماره خودت ؟

نه نه خط نو بعد تماس میندازم دور

خوب ساعت شش بیا به ادرسی که برات میفرستم و قطع کرد

چند ثانیه بعد پیامکی حاوی ادرس به دستم میرسه خیابان مرداویج کافه گپ گوشی همراه خودت نیار با اژانس

بیا سعی کن با ارایش چهرت تغییر بدی تیپی متفاوت بزنی مثل همیشه خطم بشکن

من هنگ این همه احتیاطم برای چی مگه چی توی زندگی من هست که همیشه باید مراقب باشم!!!

الان ساعت چهار باید آماده بشم

اول گریم پوستم با کرم برنزه میکنم یک جفت لنز ابی میذارم ابرو هام بار رنگ فانتزی قهوه روشن میکنم من نه

صورت کم مویی دارم نه ابروهای خدادای تمیز از سیزده سالگی اصلاح میکنم اما ابرو هام کاملا دخترانه تمیز

میکنم برمیدارم

برعکس همیشه یک کت و دامن نیمه رسمی میپوشم تیپم با شال ساتن مشکیم و کفش مشکیم تکمیل میکنم

خیلی وقت بود این مدل لباس پوشیده بودم فقط در جلسات رسمی شرکت

نباید از در اصلی خانه میرفتم بیرون نمیتونستم به کسی بگم

پس تنها راهی که به ذهنم رسید استفاده از چادر مامان جون وعصا مامان جون اما بعد برگشتن باید براش بخرم

اژانس امد خوش بختانه من مامان جون تقریبا هم قدیم من 165 و 161 مامان جون این خودش حسن و حسن دیگه زدن رو بنده هست. سوار میشم و ادرس میگم البته برای یک کوچه بالاتر وقتی پیاده میشم سریع چادر وعصا در میارم

مردی که پشتش به من بود بلند شد به طرف من برگشت

سلام خانم نکونام

باورم نمیشد وارسته اما چطور تونست مقدم راضی کنه؟ ریحان یادت رفت سرهنگ مملک اخ مگه یک کلک مگه براش کاری داره

سلام خوش آمدین آقای مجد بفرمایید

خودم رفتم صندلی روبه روش نشستم

بفرمایید میوه میل کنید آقای مجد

صرف شده ممنون ترجیح میدم بریم سر کارمون

بله خواهش میکنم از چشماتش معلوم اگر الان من نبری کارگاه میکشمت

مامان ناتاشا من با آقای مجد میرم کارگاه

به مجد گفتم از این طرف آقای مجد

کارگاه نقاشی و چرم من سوییت طبقه سوم خونه بابا سهیل بود

از پله ها بالا رفتیم در براش بارکردم تعارفش کردم داخل بشه

بفرمایید آقای مجد

با چشم غره میخواست بگه این قدر نگو مجد

من نمیدونم این چه اخلاق بود کسرا دوستاش داشتن البته اخلاق خودم بود اسم صدا میکردیم و از ضمیر و فعل

جمع استفاده نمیکردیم بین جمعمون و فکر میکنم این آقای وارسته مستثنا نبود

در که میبندم برمگیرده طرفم میگه بهم میگه خانم کوچولو بازیت گرفت

کم کم میاد نزدیکم

الان فکر کنم فکر میکرد مثل دخترا دیگه میرم عقب یا فرار میکنم یا هر عکس العمل دیگه اما من صاف تو

چشماتش زل میزنم به چشماتش میره

عقب میخنده میگه الحق که دست پروده کسرای میشیننی میخوام بهت نقاشی یادبدم

خندم میگیره بهش میگم اگر شما بلد نیستید میخواین من بهتون آموزش بدم

میگه این طوری برای رو کم کنی تو شده میکشم یک بوم بهم بده با وسایلت

ابرویی بالا میندازم وسایلی که میخواد بهش میدم

میگه من مدل میخوام

نا خود اگاه میگم هان

میگه راست میگن دخترا خنگنا

به خودم میادم این الان چی گفت گفت من خنگم

خنگ خودتی شاسخین با اون دوست دخترت

میگه میشی مدلم

منم همین طوری هاج و واج نگاهش میکنم میرم رو صندلی مدل میشینم

شروع میکنه به حرف زدن تو بهادر میشناسی

خوب میشناختم کابوس این دوسال بود

میشناسم

میدونستی یک پسر داشت

از کجا باید میدونستم

حالا من دارم میگم بهادر یک پسر داشت به اسم محمد این محمد خان اون زمان که باباش دست گیر میشه یک

سالش بوده وقتی میفهم باباش بخاطر تو دوباره دست گیر شده واعدام کینه به دلش میشه و کارهش به همین

دلیل بود و ادامه میده همه چیز فراموش کن محمدی دیگه وجود نداره که اذیتت کنه

نا خوداگاه لبخند میاد روی لبم

به لبخندم نگاه میکنه میگه برای من لبخند مونالیزا زن فکر نکن اشتباهاتت یادم رفت راستی امسال دانشگاه

میری درست؟

نگاهش میکنم میگم اطلاعات دیگه ای هست در مورد من ندونی

این دفعه اون میخنده خنده که چه عرض کنم قهقهه میزنه

اره یک چیزی هست که هنوز نفهمیدم

خوب چی

من نفهمیدم تو اون روز که مهمان داشتید چطور دو طبقه رفتی پایین بدون استفاده از طناب؟

خیلی راحت با ورزشی به نام پارکو

پارکو؟

اوهوم تنها چیزی که کسرا ازش خبر نداشت پارکو بود میگفت شیطونی دوباره میزنی یک جاییت ناقص میکنی

حتما خبر داری شیشه رفت تو پای چهارده تا بخیه خورد از مچم تا زانوم

اره خبر دارم کسرا هر روز میومد میگفت کیا من از دستش چیکار کنم ولی خدایی خیلی شیطونی به درد پلیس شدن میخوریا

اوه نه فکرشم نکن اسمت کیا؟

تازه فهمیدی؟

خوب اره نگفت بودی

اره اسمم کیا... کیا وارسته

ریحان تو میدونی چرا این اتفاقات برات افتاده؟

نه نمیدونم هیچ وقت نرسیدم یک چیزایی یادم بهادر به بابام میگفت فرمانده اما نمیدونم برای چی این طوری حرف میزد با خودم گفتم بابا حتی توی جنگ فرمانده نبوده که بهش میگفت فرمانده راستش نمیخوام بابا سهیلم ناراحت کنم با سوال پرسیدم

دوست داری بدونی چرا به بابات فرمانده میگفت

خوب اره یکی از سوالات بزرگ زندگیم اما ترسم از این اگر بفهمم دردسرام بیشتر بشه

نگران نباش خوب نقاشی من تمام خانم شاگرد

بلند میشم حتما تاحالا داشت شوخی میکرده فکر نکنم بتون چهرم به این سرعت بکش اما واقعا با دیدن چهره کشیده شدم زانم بند امد واقعا تونست

چطور ممکن اگر کجا یادگرفتی به این خوبی بکشی؟

فکر کردی کسرا از کجا استادعالی برات پیدا میکرد چطور راحت اشکالاتت میگرفت من سالها قبل نقاشی میکردم خوب نظرت چی بشی شاگرد کوچولو من منم استادت توی این جلسات سوالات بی اندازت جواب بدم معامله خوبی بود فقط میمون رضایت بابا سهیل

اوه ریحان چقدر فکر میکنی تو پیش مساحی رفتی حالا بابات یعنی با من موافق نیست
اوه اسم اون اعصاب قورت داده نیار همش گیر بود بلد بود فقط دخترا مسخره کنه تازه به عطرا شیرین حساس بود

حقتون یک پسر خوش تیپ که میبینید چشاتون میشه فانوس البته جدا از تو .
فهمیدم چایلوسی استاد .

نه این جدی میگم ریحان متوجه رفتارهاش شدم ادم راحتی هستی جوری که خیلی ها ازت شاکی میشن رکی ،صادقی، اینا خصلت های خوبی که مردم بد میدونن اما خط قرمز هاتم دیدم.

میگم کیا تو زن نمیخوای ؟

تعجب تو چشمات میبینم زن نه برای چی میپرسی

چون میخوام از دست تو حراف راحت بشم مخم خوردی پلیسم این قدر حراف نوبر والا

اتفاقا کسی دوست دارم اما راضی نمیشه

چرا؟

چون نظامیم.

حق داره والا کیا زندگی من بین سر همین چیزا این شکلی شده

ولی من دوستش دارم ریحان .

شمارش داری؟

شماره کی؟

همان که دوستش داری

اره اره دارم میخوای چیکار؟

شماره میخوام چیکار خوب میخوام زنگ بزنم بهش

زنگ بزنی چی بهش بگی ؟

فضولی موقوف سرگرد بهتر بری سرگرد

این قدر نگو سرگرد من اسم دارم

میرم جلوش می ایستم دو طرف پیراهنش میگیرم چشمای گرد شدش میبینم

کنار گوشش میگم کیاجونی

میگه جانم

بلند کنار گوشش داد میزنم گم شو بیرون تا بیرون نکردهم بیچاره اون دختره که گیر تو بیفته

دستش رو گوشش میذاره با خنده میگه دختر گوشم کر شد عجب مارمولکی هستی یک دقیقه داشتی فکر

میکردم یعنی راجبت اشتباه فکر کردم ؟

فکر کن اره اشتباه فکر میکردی حالا برو

باشه شاگرد کوچولو

به من نگو شاگرد کوچولو کیا...

باشه باشه نزنم خداحافظ.

بدرود کیا

تا کیا میره نگاه دیگه ای به تابلو چهارم میندازم اما عجب ماهر هزار برابر بهتر مقدم به حرف خودم میخندم به طرف طبقه پایین میرم امروز مهرزاد میاد همه کارها تو دفترخانه انجام دادم خدا کنه جارو جنجال به راه نندازه مهرزاد حوصله بحث کردن ندارم بین داره این اهنگ میشنوم بهم آرامش میده

حلالم کن دارم میرم

چه قدر این لحظه دلگیره

گناهی گردن ما نیست

همش تقصیر تقدیره

پر از بغزم پر از گریه

پر از تلخی و شیرینی

حلالم کن دارم میرم

منو هر گز نمیبینی

حلالم کن اگه دستام به دستای تو عادت کرد
ببین دنیای عاشق کش به ما خیانت کرد
کلاف آرزو هامو چرا هیچکی نمی بافه
برای ما دو تا عاشق جدایی دور از انصافه
تو رویای منی اما
من از کابوس لبریزم
چه معصومانه می باری
چه مظلومانه می ریزم
نگام کن لحظه یرفتن
چه تلخه این هم آغوشی
چه وحشتناک دل کندن
چقدر سخته فراموشی
پر از بغزم پر از گریه
پر از تلخی و شیرینی
حلالم کن دارم میرم
منو هر گز نمیبینی

حلالم کن اگه دستام به دستای تو عادت کرد
ببین دنیای عاشق کش به ما خیانت کرد
کلاف آرزو هامو چرا هیچکی نمی بافه
برای ما دو تا عاشق جدایی دور از انصافه
تو رویای منی اما
من از کابوس لبریزم
چه معصومانه می باری

چه مظلومانه می ریزم

بالاخره رسیدم خوبی اینجا این طرف آشنا کار زود حل میشه

یادم بخاطر سهم ارث باباجون خیلی اذیت شدیم

خدایا مرز باباجون هیچ نداشت غیر از یک فیش حج که سر همان هم بین عموهام وعمم اختلاف بود

این دفتر خانه فاصلش با خانه بابا سهیل پنج دقیقه

نگاهی به تیمم انداختم

پاییز شده فصل ما بود، فصل دست های قفل شده توی هم، فصل قدم زدن از پل فلزی تا پل خواجه، فصل بستنی

خوردن توی سرما فصل اون هوسانه های من نون داغ لواش

و کسرا میخندید بهم منم دنبالش میکردم تا حد اقل بتونم بزمنش تا کمی فقط کمی اون ماهیچه های کار شده اش

که خیلی توی چشم بود درد بگیره اما زهی خیال باطل

یک بافت مشکی تا رو زانو پوشیدم بانیم پوت های کتان کرمم با کیف کرم و شال مشکی با طرح های کرم قهوه

ای والنگوهای چوبی که بدجور صداشون سر ذوغم میاره

از پله ها بالا میرم یعنی مهرزاد اومده امان ماشینش ندیدم ماشینش گاو پیشونی سفید زرد رنگ فکر کنم

هیوندا مدلشم نمیدونم چون تازه خریده از تعریف های منیر فهمیدم

وارد که میشم منشی که دختری بیست و هفت هشت سال میخوره به احترامم بلند میشه فکر نکنید بخاطر اینکه

برای همه احترام قایل نه چون توی انتقال سند پول زیادی به دفتر دار میرسه

بماند روی صندلی های دپلماتی قهوه ای زنگ میشینم از وقتی یادم میاد تا میخوان برای جای رسمی واداری

مبلمان بخرن از این مدل میخرن

ده دقیقه بعد مهرزاد مثل همیشه شیک میاد داخل یک پیراهن مارک پولو پوشیده با یک کت مشکی کتان و

شلوار جین و کفش هایی که از برقی معلوم نو به طرفم میاد

سلام ریحان ببخشید دیر شد این مادر زن من ول کنم نبود خوب برای چی آمدیم اینجا

داداش اروم من هفت ماهم شما دیگه چرا شما که دو هفته اضافه جا خوش کرده بودی

لپم میکشه میگه: کوچولو

دستم روی لپم میذار میگم به من نگو کوچولو بیابریم دفتر دار منتظر داخل میریم

دفتر دار به خاطر آشنایی قبلی با ما به احتراممون بلند میشه وبا مهرزاد دست میده وبابت فوت کسرا تسلیت میگه

گفتم: دیر شد آقای مرادی .

عجولی دختر جان بعد به مهرزاد میگه با این که میدونم خانم نکونام اشتباهی نمیکنن اما بهتر شما این اوراق مطالعه کنید وبرگه ها دست مهرزاد میده

مهرزاد شروع به خواندن میکنه وهر لحظه چشماش از عصبانیت قرمز تر و من خونسرد

پیش بینی کرده بودم رفتار های این برادر بزرگتر برگه ها روی میز میذاره

آقای مرادی میشه چند دقیقه به من وقت بدین

انگار مرادی فهمید باید از اتاق خارج بشه

تا مرادی رفت صدای داد مهرزاد بلند شد این چه کاری ریحان مگه ما محتاج سرمایه کسرا هستیم چرا میخوای کسرا تو اون دنیا ناراحت کنی چرا خونه وماشین همه چی میخوای به نام من بکنی نمیفهممت ریحان این هایی که به نامت حقت

بین مهرزاد این اموال حق من نیست مال شما من فقط داخل شرکت سهم داشتم وبس همین نه بیشتر نه کمتر ،تو بجای جوش زدن برگه ها امضا کن دیرم شده قرار دارم

میبینم کلافه میشه از خیره سری من اما حرف من یکی بود باید اموال به نام خانواده کسرا میشد

به مهرزاد میگم خود دانی واز دفتر خارج میشم

امروز قرار ناهار دارم با عشق کیا چند روز پیش بهش زنگ زدم اینقدر زبان بازی کردم که قبول کرد بیاد

خیلی سر سخت این دختر بیچاره کیا اما حقش تربیتش میکن

اسم این خانم معشوق شقایق

خوب پیش به سوی یک ناهار خوش مزه

اینم از جای پارک یعنی من اعصاب برام نمیماند با این رانندگیشون اما چه کنم دیگه من دلم عروسی میخواد

اینا که برای هم کلاس میدارن

وارد که میشم گوشه دنج رستوران میبینمش بیا بعد کیا فکر میکنه این خانم دوستش نداره

سلام ببخشید دیر کردم جای پارک نبود

سلام خواهش میکنم راستش فکر میکردم با یک فردی که سنش بیشتر باشه قرار دارم اما...

اهان میخوای بگی من کوچولو راحت باش

میخنده میگه جالب رفتارت بله میدونم تمام دندانهامو تا ته حلقم نشون میدم

خوب از اینا که بگذریم سخن خواستگاری خوش تره بی پرده بگو مشکلات چی که این پسر من رد میکنی؟

پسر به این خوبی خوشگل خوش هیكل دكتر داره ... تازه اقا پلیسم هست

من مشكلم دقیقاً شغلش نمیخوام هر لحظه نگران باشم چه اتفاقی برایش می افته

تا كجاها رفتی دختر نگرانی بابت این كه اتفاقی برایش بیافته

ماشالله دور پردازیت خیلی خوب این یکی از دلیل هات دومیش چی؟ خوب دومیش اختلاف سنی ما

صدای متعجب: من جان اختلاف سنی حالت خوب شقایق مگه چقدر این اختلاف سنی هفت سال ناقابل دیگه

برای خودت چیا میگیا منو كسرا نه سال اختلاف داشتیم

این بار صدای متعجب شقایق: داشتین؟ یعنی الان رفت؟

فوت شد

متاسفم خدارحمتشون كنه

ممنون حالا این پسر من بیاد خواستگاری قول میدم شرط سخت بذاری من مجبورش كنم قبول كنه

اما شرط داره شرطش این كه من توی مراسم باشم وگرنه شرط ها رو قبول ندارم

میخنده میگه باشه باشه بیا

خوب پس من خیرش به كیا میدم مژده گونی میگیرما حالا ناهارت بخور عروس خانم

توی دلم میگم خداشكرت اینا شدن زوج

وای مراسم مهرزاد اینا بعد سال كسرا

عزا گرفتم چطور مراسم برم من با هیچ هیچ كس انجا نمیسازم تازه مهرزادم كه امروز این طوری شد خدا خودش

بخیر بگذرون

به شقایق میگم: ماشین داری شقایق؟

اره دارم

خوب پس با اجازه من کم کم برم یکم دیرم شده

خواهش میکنم عزیزم

نمیدونم چرا همیشه جلو صندوق تنبلیم میاد اصولا دوست دارم صورتحساب بیارن و پرداخت کنم حس ندارم منتظر بشم

همیشه خوب این کار به عهده کسرا بود راستی نقش کسرا چقدر در تمام لحظه های زندگیم پررنگ بوده و توجه نکرده بودم همیشه خرج میکردم

امروز قرار کیا بعد ظهرم به پیش نهاد بچه ها باید برم بوستان سعدی والیبال

صدای زنگ ایفون میشنوم الان دقیقا برم ایفون جواب بدم خوب گلی جواب میده

گلی یک زن چهل ساله که هفته ای یک بار میاد خونه نظافت میکنه بلند میشم به طرف کارگاه میرم از در سالن که خارج میشم کیا میبینم

احوال خانم نقاش چطور خوبم کیا نمیای بریم کارگاه چرا چرا بریم

خوب اقا کیا مژدگانی میگیرم خبر میدم فکر نکن با مژدگانی ساده قبول میکنم خبرم بگم یک چیزی که دل منو راضی کنه

خوب چی میخوای خانم نقاش

نظرت چی یک روز تمام بشی راندم و هر چی بخوام بخری

چی میگی میخوای جیب من خالی کنی دختر

فکر کن اره میبریم یا نه میدونی کارت پیشم گیره

خیلی خوب میبرم میبرم حالا کجا میخوای بری؟

بهش فکر نکردم خبرت میکنم

ای خدا این دختر میخواد من گدا کنه خبر دارم جیب کسرا بد بدخت خالی میکردی

هان جیب کسرا نه ما قرار گذاشتیم در عوض کار کردن من هر زمان خرید میریم برای این که حالا نگویم یک دختر دست تو جیبش نمیکنه از پول خودم خرج کنه

نه بابا تو چقدر خوش خیالی تقریبا سه برابر پول خودت خرید میکردی دختر اما خوشم میاد زود به زود عوض نمیکنی کم میخوری و شیک

این خصلت اروپابیت خیلی تو چشم دختر

بله بله میدونم حالا نمیخواهی کلاس شروع کنی استاد حوصلم سر رفت خوب

امروز پرتره روی مقوا مشکی میخوام یادت بدم خیلی سخت تر سیاه قلم اشکالات مشخص تر پس دقت زیاد تری میخواد

کیا همین حالا رفت قرار شد مادر کیا تماس بگیره با خانواده شقایق شاید فرجی شد اینجا از ترشیدگی در آمدن اما خدایی خیلی بهم میان...

امروز مراسم عقد برعکس حرفم مراسم خواستگاری نرفتم

این چند وقت فقط درگیر کارهای عقد این دوتا بودم یعنی کیا خدا لعنتت کنه با این شغلت همش سر کاره و بعضی وقتا که من بیشتر شقایق ساکت گله میکنم

میگه همین شغل من اگر نبود تو میخواستی چیکار کنی و اینجا بود که من لال میشدم

اما بخاطر زبان چیده شدم یک بلایی سر این کیا میاوردم مثل یک بار زیر فر اتاق پونز ریختم و دیگه تصور کنید کیا به خونم تشنه بود

از انجایی که شقایق خواهری نداشت و مادرش درگیر مراسم بود من باشقایق امدم ارایشگاه

دلم نمیخواست لباس روشنی بپوشم با این که عاشق رنگ قرمز اما نپوشیدم بجاش کت و دامن لی اسپرتی انتخاب مردم با شال سفید که خودم خیلی دوستش داشتم گفت بودم من اهل ارایش رفتن هستم اما این که زیاد روی کنم نه مثلا ابرو هام دخترانه بود نه شیطانی نه پهن زشت نه کوتاه نه بلند کمانی و این از پدرم ارث بردم مو هام خواستم گل درست کنه و از غنچه های مصنوعی رز توی مو هام استفاده کنه با یک ارایش لایت دخترانه سفید و صورتی

با صدای جیغ شاگرد ارایش گر فهمیدم کیا امده

هنوز شقایق ندیده بودم هنوز کار لاک انگشت های پاش تمام نشده بود اما وقتی از اتاق مخصوص بیرون امد یک دقیقه هنگ کردم نه بخاطر این که بگم خیلی خوشگل بود شباهت زیادی به منیر دوستم داشت ولی از حق نگذریم با این موهای عسلی که با چشماش ست بوداون ارایش ارغوانی و پیراهن یاسی رنگش خیلی خوشگل شده بود

یک لحظه دلم گرفت

شاید میشد دوسه سال دیگه من و کسرا جای کیا و شقایق باشیم چند وقت پیش کیا به چیزی اشاره کرد که کسرا به صورت یک تصادف عمدی کشته شده

نمیدونم خدا روی پیشوونی من نوشت جست و جو گر

کیا شقایق سوار ماشین میکنه منم با ماشین خودم پشت سرشون میرم

شقایق اصرار داشت منم برم اتلیه همراهشون اما حوصله نداشتم مراسم عقد خانه پدر شقایق بود

وقتی میرسم تا میرم داخل با سورن بر خورد میکنم ای بر خرمنگس لعنت این اینجا چیکار میکنه شانس من بد
بخت خوشی بهم نمیداد میخواست بیاد طرفم اما الان حوصله بحث نداشتم به طرف مامان شقایق میرم بهش تبریک
میگم

میخوام به طرف سفره عقد میرم روی صندلی عروس میشینم و صدای تیک عکس گرفتن دختر خاله شایق

چطوری مهدیس

خوبم ناراحت نشدی عکس گرفتم

نه برای چی فقط لطف کن عکس برای خودم بفرست وپاکش کن

به کسی نشونش نده

بهت نمیداد این قدر حساس باشی شرایط

باعث شده گلم بریم که الان این دو تا کبوتر عاشق میان الان پیش به سوی یک شب خوب

ای کاش لال میشدم این حرف نمیزدم یک دفعه دست کشیده شد چی شده من الان کجا دارم میرم با کی میرم

جیغ بزنم الان؟اره دیگه و یک دفعه یک جیغ خفه کشیدم

هییس چت دختر شنیده بودم وحشی تر شدی ندیده بودم

هان این ک سورن دستم ول کن ع*و*ض*ی

کاریت ندارم

امدم برم صدام زد ریحان نرو

به تو هیچ ربطی نداره کجا میرم دور بر من نباش وگرنه سرو کارت با اون دنیا

اخ ل*ع*ن*ت*ی من دوست دارم میفهمی

این الان چی گفت؟گفت منو دوست داره به ناموس صمیمی ترین دوستش

چند دقیقه بعد صدای سیلی من روی صورتش و چشمای خشمیگن کیا ضربات محکمش و صورت پر خون سورن
و من نمیدونم اشتباه من بود یا کسرا یا هر دو ما که الان دوستش بهم بگه دوستت دارم

کیا داشت مراسم عقدش بهم میریخت کت کیا گرفتم کیا ولش کن جان شقایق ولش کن برو الان عاقد میاد انگار
با قسم جان شقایق اروم شد و رفت پیش شقایق

کمک سورن میکنم بلند بشه کسی نبود ازش کمک بگیرم پس خودم کمک کردم از در پشتی بردمش بیرون
حوصله درمانگاه نداشتم

به سورن گفتم ریموت ماشینت بده سورن با تعجب نگاهم کرد!

هان چی صورت خودت دیدی نه ندیدی ورگنه با تعجب نگاهم نمیکردی.

ریموت داد بهم میدونم کلا این اخلاق مغرور و لجبازی که من و کسرا داشتیم سورن نداره گاهی چرت و پرت
میگه که حرفش خریدار نداره

اوه حالا من باید از اینجا تا توحید برم از اتوبان میرم

خدا لعنتت کنه سورن با دردسرات.

ببین ریحان من...

هیچی نگو هیچی تا خودم یک بلایی سرت نیاوردم پسر کودن. بالاخره رسیدیم خداشکر ساختمان نگهبان نداره
وگرنه خدا به داد باید میرسید

سوار اسانسور میشیم کلید طبقه سه میزنم با کلید در خانه باز میکنم

میریم تو روی اولین کاناپه دراز میکشه جعبه کمک های اولی میارم خداشکر به اصرار کسرا دوره حلال اهرم رفتم
وگرنه الان باید حول میکردم که چیکار باید بکنم

وقتی همه جاهاش پانسما میکنم بلند میشم هم زمان به اژانس زنگ میزنم الو سلام یک ماشین میخواستم بله
یادداشت کنید خیابان نظر شرقی کوچه کانون ...

میرم مانتوم بپوشم

کجا میری ریحان

مراسم عقد دوستم که به لطف تو همه چیز بهم ریختی .

من متاسفم ریحان نمیخواستم...

ببین سورن این آخرین بار که ما هم دیگه میبینم اگر احساسی به من داری یا نداره مهم نیست برام کسی توی
زندگی من نباید بیاد قاعده زندگی من این .

اما ریحان!

اما چی سورن عمری به چشم دوست دیدمت اما تو این قدر چشم سفید بودی که حرمت شکستی بیخیال من باش
سورن

بهترین فرد برای تو مونا این فقط پیشنهاد بود.

هه چی میگی دختر جون یا تو یا هیچ کس.

اونش به من ربط نداره اقا پسر

از در خانه بیرون میرم آژانش امد دیگه میدونم الان کیا کله من میکنه اخ گوشم خاموش کرده بودم

سوار اژانس میشم کجا تشریف میبرید

مرداو بیج تا وارد خانه مادر شقایق میشم

کیا با عصبانیت میاد طرفم دستش میبره بالا تا بزن تو صورتم میبینم که عصبانی حق داره اما برعکس بهش

میگم: دستت بهم بخوره کیا بدترش جواب میدم دستش پایین میاد نه بخاطر تهدیدم بخاطر گستاخی من

ریحان میفهمی چیکار کردی؟

اون پسر میخواست به تو آسیب بزنه ان وقت تو اون بردی خونش درمانش کردی؟

نمیفهممت ریحان کلا عجیبی اگر مطمئن نبودم زیر پروبال کسرا بزرگ شدی بهت میگفتم دیوانه اما میدونم اونم
دیوانه تر تو بود.

سورن زنگ زد بهم میگه ریحان با حال بدی اومده مراقبتش باش شاید دیگه من نبینی این حرفا چی سورن زد

چرا پیچیدش میکنی اقا پلیس منظورش خودکشی که با شناختی که از سورن دارم همچین کاری نمیکنه سورن
جون دوست حتی شاید یک روزی تلافی کنه

حالا اینا بیخیال اجازه میدی برم کیفم بردارم اژانس منتظرم پولش باید بدم وبه طرف اتاق رختکن رفتم کیف
برداشتم تا برم پول راننده بدم تا جلو در رسیدم دیدم نیست اوف از عادت مرداا متنفرم که فکر میکنند زن نباید
دست توی جیبش بکنه

اقا پلیس من نگفتم پول بدی

حرف نباش جوجو باشه

به کیا گفتم: خوب من باید برم فردا آموزشگاه رج کلاس دارم اوف رو اعصا من این رج با این صدا تیپ مثلا اسلامی که بوی اشغالا میده از بس حمام نمیره والا

نگو ریحان غیبت نکن

خوب دست خودم نیست حرص میخورم

با خداحافظی با کیا و بوسیدن شقایق دادن هدیه که شامل نیم ست برای شقایق و ربع سکه برای کیا بود به طرف خانه رفتم

با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار میشم در اولین فرصت باید گوشیم عوض کنم انگار صداش مثل صدای مگس البته این گوشی خیلی دوست دارم یادم سال اول راهنمایی بودم که خریدمش یک گوشی کشویی رنگش زرد قناری بود بالاش یک ردیف ال ای دی هفت رنگ بود که وقتی زنگ میخورد روشن میشد توی فکرم یک اس تی ری بخرم با پولم بیشتر جور در میاد

پیش به سوی آموزشگاه حس ماشین بردن ندارم با اتوبوس میرم سلام سلام سلام علیک

سلام ریحان خانم چه عجب

وا ارزو جون من که کلاس ها میام همیشه میشینم کار میکنم

کلا خوشم میاد سیاه قلم دست جمعی

یک دفعه ارزو جون میگه سلام آقای بشری

اما مردی که فکر میکنم حدود شصت سال داره بدون جواب دادن میره و ایجاست که ارزو حرصش میگیره

البته منم بودم حرصم میگرفت اما این اقا کی بود نمیدونم

ارزو جون کی بود شریک خانم رج .

با تعجب میپرسم شریک؟

اره یک سری کارها انجام میده قبلا سرهنگ بود .

که این طور.

توی این فاصله خانم میان سالی میاد داخل اصلا تیپش به سنش نمیخوره معلوم لباس پوشدن و شیک بودن

برعکس رجا براش خیلی اهمیت داره

این بار هم ارزو مثل سری قبل سلام میکنه

میفهمم اسمش لیلا حسنی وهمسر بشری

ارزو به حسینی میگه خانم حسینی آقای بشری دلخورن از من؟

نه چرا دلخور باشه؟

سلام کردم جواب ندادن

لحظه ای بعد صدای حسنی که میگه آقای بشری!

جانم چیزی شده؟

خانم جلالی سلام کردن جواب ندادی.

معدزت میخوام حواسم نبود خوبین شما

ممنون به لطف شما

توی این چند ماه که اینجا بودم تا حالا این زن و شوهر ندیده بودم

الان چند روز از آشنایی من با خانم حسنی میگذره

فهمیدم یکی از پسرانش موسیقی میخونه تهران و این که هم سن کسرا ویک پسرش خارج ایران وبا همسرش

وپسر بزرگ ترش اصفهان زندگی میکنه

بخاطر هدفم که دانشگاه هنر و رشته نقاشی از خانم حسنی خواستم با پسرش صحبت کنه تا پیشش کلاس برم

قرار بر این شد که شب باهام تماس بگیره تا هماهنگ کنیم

الان ساعت ده شب روی اعصاب مبارکم این بی ملاحظگی ها گوشیم زنگ میخوره

بفرمایید سلام ریحان جان حسینی هستم

سلام خانم حسینی خوب هستید

ببخشید دیر شد دخترم الان گوشی میدم حامد باشه خیلی ممنون از طرف من خداحافظ .

خواهش میکنم شب خوش .

الو سلام

سلام آقای بشری خوب هستید مزاحمتان شدم .

خواهش میکنم این چه حرفه در ضمن راحت باشید حامد صدام کنید اوکی هر طور مایلید(توی دلم گفتم خدا

خیرت بده پسر کارم راحت کردی والا)

خوب شما می‌گید هدف‌تان از این کلاس چی؟

خوب من کلاس تیوری موسیقی می‌خوام برم برای کنکور اگر شد بعدش ساز انتخاب کنم البته الویت با کنکورم

اکی خیلی هم عالی چه روز هایی شما وقت دارید؟

طبق برنامه دوشنبه ها و پنج شنبه ها

خوب من دوشنبه ها وقت دارم ساعت چهار ادرس مادر گفتن به شما؟

نه متاسفاله

خیلی خوب من اس ام اس میکنم براتون شب خوبی داشت باشی ریحان

شب خوش

و به همین راحتی کلاس های موسیقی من شروع میشه

امروز جلسه سوم یعنی دلم می‌خوام این حامد بزخم فقط بلد من حرص بده

میدونم خوشش میاد حرصم بده دلش نمیدونم

یاد هفته اول اشنایی می افتم چه چطور با رفتار های انسان خر کن رابطه صمیمی دوستانه ایجاد کرد و حالا ادعا

میکنه که استاد و شاگردی فراموش نکنم

دوستام میگن عاشق شدی و من توی دلم پوز خند میزنم به افکار دوستام

یادم اولین باری که رفتم خانه حامد قرار شد فرداش باهم بریم خرید کلاس

بماند چقدر من منتظر گذاشت یعنی اگر ادب حکم نمیکرد تا فروشگاه میگفتم کولی بده بهم

باید امروز برم پیشش میگه پیش رفتم خوب البته این تعریف ها بعید از حامد خان همیشه قبل کلاس دعوا درس

راحت میده منم گوش میکنم بعد کلاس دعوا کلا خیلی خنده دار ارتباط ما

البته از مردادی ها چند شخصیتی بعید نیست کلا هر کسی مردادی بود دیدم چند شخصیتی

وقتی وارد خانه میشم با خانه خالی از خانم حسینی واقای بشری مواجه میشم ، یعنی چی؟

البته حامد گفت بود نیستن فکر کردم شوخی هر چند به مامان ناتاشا و بابا سهیلیم گفت بودم حامد گفت نیستن

بیا تو ریحان

سلام فکر نمیکردم راست بگی خاله نباشه !

چی میترسی؟ نه ترس ندارم ادم که از یک مردادی نمیترسه

اوه بابا فروردینی بعله پس چی

بشین ریحان .

شروع میکنه به درس دادن وسط درس دادن میگه سیگار بکشم اشکال نداره و من چقدر بدم میاد از بوی این

سیگار خارجی

نه مشکلی نداره راحت باش

مامان میگفت حساسیت داری، مشکل تنفسی داری؟

خوب اره، ادامه درس نمیگی استاد؟

راستی خاله کجا رفت؟

یزد جشن صده

اهان باش

همین حین گوشیش زنگ میخوره و من فقط حرف های هایی که به مخاطبش میگه میشنوم

الو... چطوری بایرام... اره رفتن... خوب چیکار کنم... زدم تلفن خانه شکستم... نه یک دعوا کوچیک با بابا بود....

اره گفت بعد یزد برای لچ من میرن بندر عباس... اوه نه باشه میام... فعلا

من ماندم از این کلاس درس چند دقیقه درس داده

یک دفعه حامد گفت مشکلی نداره امروز زودتر کلاس تمام بشه ریحان

نه به شرطی که پول این جلسه نگیری

ای اصفهانی خوب چی همش به حرف گذشت و تلفن شما حالا خودت میدونی یا کلاس کامل برگزار میکنی یا من

هزینه این جلسه نمیدم حامد خان

راستی ازمون داریریحان

اوهوم

شنیدم نقاشیت خیلی خوب؟

خوب که چی؟

هیچی

باشه من میرم دیگه.

دیدی خودت نمیخواهی امروز کلاس باشه چی میگی چرا نخوام پولش میدم اره میدونم

ریحان باید برم بیرون

این یعنی حامد داری بیرونم میکنی

ولی خدایی خودم کار داشتم دیگه ماشین ندارم مجبور شدم بخاطر یک مسیله مالی بفروشم و حالا باید از خط یازده واتوبوس استفاده کنم

بای بای حامد

برو بچه خنگ

به من نگو خنگ و پله های سه طبقه خانه با سروصدا پایین رفتم بیچاره همسایه ها از دست من عاصی شدن

خانه آقای بشری طبقه سوم یک خانه سه طبقه بود که تازگی فهمیدم خودش اینجا ساخت

همین طور خوش و خرم داشتم از پیاده رو های سنگ فرش شده میرفتم که چشمم یکی از لباس های فروشگاه اسپرت گرفت دروغ بگم عاشقش شدم با اون رنگ جیغش دلم برد کلا من دوتا رنگ دوست دارم یکی قرمز دومی یک رنگ تلفیقی از بنفش ارغوانی صورتی و ابی و قرمز دیگه سخت توصیف این رنگ

تا چشمم به قیمتش افتاد اه از نهادم بلند شد وضعیت مالیم مثل قبل نبود که راحت خرید کنم حتی ممکن از سطح متوسط پایین تر بشه

الان کسرا بود میگفت بیخیال دختر زندگی دو روز بخرش وهمیشه جدا از لباس انتخابی یکی دوتا دیگه به سلیقه خودش میخرد

کلا خیلی جلتنمن بود توی رفتار با خانم ها ولی الان که نیست بیست روزی تا عید مانده منم تصمیم گرفتم تا کلاس ندارم سری به خاله لیلا بزنم نمیدونم چرا آقای بشری شرار صداس میزنه اما راحت بارها دیدم جلو من پیشونی و لپ همسرش میبوسه

یادم روانشناس ها می افتم که میگن حتما جلو خانواده و اشنایان علاقتون نشان بدین حالا این علاقه حقیقی بود یا نه نمیدونم

برای رفتن تصمیم گرفتم یک دست گل نرگس بخرم کلا عاشق گلم هر وقت بتونم برای خودم میخرم یکم دیر شد تا برسم ترافیک میدان آزادی تا مقصدم خیلی بد بود و خاله نگران شده بود سعی کردم زمانی پیام که حامد نباش حتی ازش پرسیدم چون جدیداً درگیر یک کنسرت و زیاد نیستش.

نشسته و ننشسته دیدم سرو کله حامد خان پیدا شد ای خدا من که شانس ندارم اگه برم زشت اگر بمونم باز این شاسخین میره روی اعصاب من (به دلیل ابعاد بزرگش میگم شاسخین)

حرف ها گل انداخت بود که اقا همین طوری که داشت با لب تابش کار میکرد یک صفحه نشون داد گفت مامان ببین ماسوله چه خوشگل

منم که کلا خوشم نیامد صفحه ازم دور باشه رفتم جلوتر تا ببینم یک دفعه لب تاب کشید عقب

منم که کلا حوصلش نداشتم گفتم چی میترسی ببینم کی ادت کرده؟

فوضولی موقوف کوچولو.

اقا بزرگ هر سری باید یک لقبی به من بدی خوشت میاد

همین لحظه بود که صدای خاله به بحث ما خاتمه داد: حامد جان میری نون و سبزی بگیری؟

مامان من حال ندارم پاشو پسر منمیشه که

خوب نون من میگیرم سبزی ریحان

چی من؟

اره دیگه پس تو چیکاره ای اینجا

حامد اگر غیر مستقیم داری میگی خدمتکارم فاتحه خودت خوندی پسر جان

اما بخاطر خاله میرم تاچشمات در بیاد

بماند که اون روزم با کل کل های ما گذشت

عید با تمام خوبی و بدیش گذشت امروز بیست خرداد امتحان های من تمام شده و من موفق به گرفتن دیپلم شدم

آخرین جلسات کلاس شاید یک الی دو جلسه

امروز تا وارد خانه آقای بشری شدم با مه ای از دود سیگار مواجه شدم

اساتید محترم موسیقی بودن که جمع بودن

از خاله شنیده بودم که هر هفته جمع میشن پنج شنبه ها از شانس من حامد گفت بود امروز پیام

خدا بخیر کن امروز چه بحثی میخواد راه بندازه

با تمام اساتید آشنا شدم

در کمال تعجب جملاتی مثل حامد گفت بود یک شاگرد داره استعداد خوبی داره یا حامد خیلی از شما تعریف میکرد و من بین رفتار های ضد و نقیض حامد هنگ کرده بودم

خوشحال شدم از آشنایی با شما با اجازتون

اقای بشری نمایین ؟

برو ریحان منم الان میام

تا امد شروع کرد

خوب چطوری ریحان؟

خوبم حامد، تو خوبی؟

اره .

بفرمایید آقای استاد.

این چی ریحان ؟

میتونی ببینی حامد.

وای چه گوگولین.

اره درست شبیه خودت .

این مجسه های هدیه به چه مناسبت؟

به مناسبت دعوا .

میذارم جلو چشمم که ببینمش

اوم حامد انگار بازم هدیه گرفتی

اره تهران که رفت بودم روژان داد

روژان کی حامد ؟

هم خانه من .

جانم هم خانه نکنه هم اتاق هستین ؟

شاید دختر فضول .

باشه باشه احيانا طرف بهت علاقه نداره ؟

اتفاقا چرا اين ترم اخر خيلى روى مخم ميرفت منم ديگه جواب زنگ هاش ندادم

اكي حامد به درس برسيم

اخر كلاس بود كه باز اين بايرام زنگ زد حالا اين بايرام كي خدا ميدون سلام بايرام... داري ميای اينجا... بلوبري
بخر... باشه منتظرم... خدا حافظ.

خوب بعد كلاس يكم نشستم

كلا قهوه هاي خاله دوست دارم تا قهوم تمام بشه، بايرام نام اومد حالا فهميدم بايرام كي

بايرام فاميلي ان شخص بود پريسا بايرام يك دختر ترك ساكن شمال تهران كه رشته نقاشي ميخوند ترم اخر بود

اما خدائي برام قابل درك نيست اينبا با 23 سال سن هنوز ليسانس نگرفته بودن

الان من خودم دارم ميكشم كه شونزده سالگي برم دانشگاه

بايرام تازه رسيده بود از تهران داشت ميگفت سر خوابگاه مشكل پيدا کرده .

خوب حامد من بايد برم ديگه خوشحال شدم پريساجان

منم همين طور عزيزم

اسي كاري نداری

نه به سلامت

خاله خداحافظ

توي راه ياد حرفاي خاله مي افتم نامزد حامد كسي كه حامد دوستش داشته مدتي با هم بودن وقتي دختر ازدواج

كرده حامد بهم ريخت

شايد دليل رفتار حامد همين خاله ميگفت تا حدودي من شبیه اون دختر هستم

اين كه حامد اون شب پيام داد از علاقه به ان دختر برام گفت از دلنگيش گفت از احساسش به رفتن ان دختر

از تنهائيش

همين رفتار حامد كه عصبيم ميكند و گاهي حس ميكند نگرانش از اين كه حرفاش بگم كه اين رفتار داره نميدونم

واقعا نميونم

با صدای بوق یک ماکسیما به خودم میام چرا همیشه باید یک چیزی من از فکر خیال خارج کنه خوشم میاد فکر کنم

چی میشه اگر یکم توی خیابان نظر خوش بگذرونم

یادش بخیر چه روز هایی که کسرا مجبور نمیکردم من بیاره نظر خرید کنم نه این که زیاد خرید کنم حتی شده یک جفت گوشواره خوشحالم میکرد

کسرا میگفت به لبخند تو زندم

شیرین بود این جمله مثل عسل بود برام

گوشیم زنگ میخوره وای خدایا این کی دیگه حوصلش ندارم این کجا دلم بذارم

بله بفرمایید

سلام چطوری

سلام ممنون تو خوبی

خوبم کجایی

از کلاس دارم میام

تو کجایی توی باغمون تبریز نمیدونی چقدر قشنگ باش

سعادت خوش بگذره فعلا بای

سعادت از سیزده سالگی میشناسم اشنایی ما خیلی مسخره بود این اقا عاشق من شده بود البته اوایل سن من نمیدونست منم سنم الکی گفت بودم الان سه چهار سال از سیزده سالگی میشناسمش هر سال کنکور تجربی میده و من بهش میخندم اجبار خانوادش که حتما پزشکی بره

اون طور که از خانوادش گفت از لحاظ روحی خیلی تحت فشار توی خانواده و مادرش بجای حمایت خیلی ادیبتش میکنه

مثلا سری قبلا کل کتاب هاش بخاطر این که سعادت با برادر کوچک ترش که عزیز مادرش دعوا کرده بود ریخت بود توی حیاط توی بارون یا این که بهش میگن عرضه نداری

نمیدونم چه اصراری این بدبخت بره تجربی اگر الان رفت بود یک رشته مهندسی الان مهندس شده بود

انگار چند نوع بیماری قلبی خونی و... که خیلی درگیرش

اما من سعادت فقط یک دوست میدونم بس چون خیلی دست و پا چلفتی هر حرفی هر کسی بزنه سریع قبول میکنه

مهم نیست اون زندگی خودش داره به من چه

چی میشد اگر الان میرفتم کلیسا دلم آرامش میخواد اصولا از کلیسا های عمومی خوشم نیامد مثل کلیسا وانک اما خوب چون دیگه مادرم مسیحی نیست و من هم مسلمانم نمیتونم کلیسا های خصوصی برم البته گاهی کلیسا مریم میرم جو انجا جوری نیست که همه مردم باشن و بیشتر مراسم ها در کلیسا مریم انجام میشه

یک موردی که خودم خیلی دوست دارم مسیحی ها هم شمع نذر میکنن مثل ما یا سنگ مقدس دارن که از منطقه جلفا به ایران آوردن و اب داخل ان سنگ هم مقدس میدونن

از جلو کلیسا رد میشم تا برم پاساژ مریم فکر کنم حراج بهاره خوبی باشه

پاساژ مریم شاید پانصد متر کمتر با خانه قبلی باباسهیل و بابا کهن فاصله داشت باشه

دلم پر میزنه برای رفتن به انجا اما دیگه انجا خانه ما نیست حتی خانه کسرا هم دیگه نمیتونم برم

گاهی بعضی از دوستانم که از دوستان خانوادگی بابا کهن میگن از عرش به فرش رسیدی

اما من همیشه میگم از اسب افتادم از اصل نیافتادم

من اگر حتی پیش خانواده بابا کهنم نبودم باز هم ارزشم پیش خانواده بابا سهیلیم دارم

با ذوق زیاد یک پلاک حرف ۲ میخرم میخوام بذارم پیش صلیب هدیه مادرم ون یکاد هدیه پدرم و پلاک گوی سنگ و شیشه کسرا

جالب همه چندتا دست بند دستشون میکنن من چند تا پلاک

گاهی دوستانم میگن چرا صلیب پیش وین یکاد و من همیشه میگم مگه مسیح پیامبر خدا نبود مگه کتابش از طرف خدا نبود

خوب دیگه باید برم خانه تا همین حالا دیر کردم هر چند خانوادم عادت دارن به دیر آمدن من اما بیشتر از ساعت ده به نظرم درست نیست دیگه کسرایبی نیست که مراقبم باشه

اه خدایا چرا گرفتیش از م مگه من بندت نبودم

همین طور که راه میرفتم تا به ایستگاه برسم اهنگ مثل بچگی امین تکرار میکردم

دوست دارم تا بازم بچه باشم وقتی که عشق ما باد بادک بود

اون زمونی که معنی لذت توی تابستون آب خنک بود
دوست دارم تا بازم بچه باشم عاشق اون معلم بمونم
واسه لبخند کوچیک خانوم شب تا صبح درسامو خوب بخونم
عشق مثل خیس شدن زیر بارون ترس مئه رد شدن از خیابون
شوق تعطیلی روز برفی تو کوچه پس کوچه های تهرون
عشق مثل خیس شدن زیر بارون ترس مئه رد شدن از خیابون
شوق تعطیلی روز برفی تو کوچه پس کوچه های تهرون
دوست دارم تا بازم بچه باشم رد بشم از دیوارای سنگی
صفرای آخرین امتحانو با یه دو بیست کنم با زرنگی
دوست دارم بچه باشم که شاید سر بشه این زمستون یه جوری
خستگی هام و از من بگیره شوق عیدی و چهارشنبه سوری
عشق مثل خیس شدن زیر بارون ترس مئه رد شدن از خیابون
شوق تعطیلی روز برفی تو کوچه پس کوچه های تهرون

بازم مثل همیشه این اتوبوس شلوغ این موقع به قول ارزو با یک خط اتوبوس میتونی کل اصفهان بگردی سوار
که میشم یک مادر به دخترش میگه ببین نمیگی به بابا کجا بودیم بفهمم منم نمیذارم بری مهمانی و من از این
همه وقاحت از شرم سرم پایین میندازم کلا ادم رکیم اما این دیگه کی بود کانون خانوادش داشت بخاطر چی نابود
میکرد و تازه جار میزد اتوبوس میرسه به ایستگاه مورد نظر حالا باید با خط سریع و سیر برم بهارستان این
مسافت همیشه ادیتم میکرد البته این چند سال که بهارستانیم دلم برای ان شش سال تنگ شده بیخیالی میگم
هندزفری میذارم تو گوشم با زمزمه کردن اهنگ شبی خوش سیامک عباسی گوش میکردم

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است بدین حيله اش قصه اش دراز کنید

به جان دوست که غم پرده بر شما نبرد

گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنی

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

♪♪♪♪♪

هر آن کسی که در این حلقه نیست

زنده بش بر او نمرده بر فتوای من نماز کنید

هر آن کسی که در این حلقه نیست

زنده بش بر او نمرده بر فتوای من نماز کنید

ماشه را گره از زل یار باز کنیم

شبی خوش است به این حيله اش دراز کنیم

به جان دوست که غم پرده بر شما نبرد

گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنی

بان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

سوار اتوبوس میشم خنگی کولر حس خوبی بهم داد چشمم میخوره به یکی از دوستانم یادم دوسالی از من

بزرگ تر بود تازه رفت دانشگاه

رشتش معماری بود کلا این دختر فقط مو سر داره ماشالله

گاهی میگم چطور این موهامیشوره

من خودم موهام بلند هیچ وقت هیچ کس از اعضا خانوادم نداشت کوتاه کنم

اما موهای من کم پشت و نازک به قول معروف مثل ابریشم

دست میدارم روی شانمش

چطوری بی معرفت .

وای ریحان !!!

چی دل آرام؟ عزیزم آرام تر لطفا همه فهمیدن اسم من بد بخت ریحان .

خوبی دل آرام؟

خوبم ریحان چه میکنی ؟

دارم میخونم برای دانشگاه.

تو همیشه میخواستی زود بری دانشگاه هدفت چی بود خدا داند و بس .

نمک نریز نمکدان همسرت چطور ؟

خوب اونم امسال کنکور داره اهان یادم اومد اون رشتش نظری بود ؟

ماشالله حافظه چه خوب یادت ریحان .

دیگه دیگه .

از کسرا په خبر ریحان ؟

کسرا...مگه خبر نداری ؟

از چی ریحان چرا رنگت شد مثل گچ ؟

هیچی کسرا تقریبا دوسال فوت کرده .

ریحان من الان باید بفهمم؟

فکر میکردم میدونی ؟

بیخیال شکلات تلخ میخوری ؟

هنوزم مثل ان موقههایی شکلات تلخ باید توی کیفیت باشه.

عادت عزیزم .

کم کم اتوبوس به ایستگاه ولیعصر نزدیک میشد

خوش حال شدم بعد مدت ها دیدمت دل آرام .

منم همین طور عزیزم امدوارم بازم ببینمت .

حتما میبینی و باهاش دست دادم

از اتوبوس پیاده شدم

حالا یعنی باید تا خانه تاکسی بگیرم عمرا پیادروی من نکشت و بالاخره به خانه رسیدم

انگار کوه کندم والا

سلام براهل منزل

مامان خانم مامی ناتاشا بانو

خوب یکی بیاد استقبال الان من با در و دیوار حرف میزنم

ای خدا ارزو به دل میمونم یک بار یکی بیاد استقبال من کلا خانه بابا سهیل همین اما من عاشق خانوادم هستم

خوب برم بخوابم که اگر بیشتر روی پاهام باشم جنازم به اتاق نمیرسه

اما مگه این مغز من میذاره بخوابم

تا روی تخت دراز میکشتم یادم میافته که طراحی سرویس خواب اتاقم خودم انجام دادم و چقدر غر غر کردم تا تمام شد

اما الان بعد هفت سال هنوزم ندیدم مثل این طرح ان زمان ام دی اف تازه آماده بود و این مدل قهوه ای سوخته و نقره ای تک بود هنوزم تک اما خوب مثل ان زمان ها نبود زیاد باشه

بالاخره با این فکر خیالات به خواب رفتم

نمیدونم چرا این کیان نمیاد کلاس والا قول داده بود بهم آموزش بده زده زیرش

البته مامان فهمید کیان از دوستان کسرا بود

این طور بهش گفتم که بخاطر علاقتش به یک دختری امد بوده پیشم تا من واسته بشم نگاه تو را خدا انگار من ریش سفید این پسرای ترشیدم

کلا هر جا کارشون گیر از بچگی میان سراغ من

امروز باید کجا برم؟ اهان امروز جمعه نبود هورا میرم کوه

با یک جهش میرم تا بابا دل بندم بیدارم میکنم بریم کوه

خداشکر سحر خیزم ساعت هفت بیدار شدم و دقیقا کوه این قدر نزدیک این خانه باباسهیل که با ده دقیقه پیاده روی میشه رسید

توی راه از بابا میخوام برام یک تار بخر میخوام موسیقی به صورت جدی شروع کنم همین طور که میریم با بابا

سهیل اهنگ گل صد برگ استاد ناطری میخونیم

اندک اندک جمع مستان می‌رسند

اندک اندک می پرستان می‌رسند

دلنوازان نازنازان در ره اند

گلعداران از گلستان می‌رسند

اندک اندک زین جهان هست و نیست

نیستان رفتند و هستان می‌رسند

سر خمش کردم که آمد خالق، اینک بتان با آب دستان می‌رسند

خوب من عادت دارم تا آخرین نقطه کوه برم که میشه قله اما نه به ان معنا قله دماوند

همین طور که روی قله نشست بودیم با بابا حرف میزدیم

یک دفعه بابا گفت ریحان تکون نخور یک چیزی روی سرت

بسم الله خدایا خودت کمک کن من جون مرگ نشم من هنوز دانشگاه نرفتم سر به سر پسرا نداشتم یکم بخندم و

در حالی که داشتم با خودم حرف میزدم بابا با دسته قاشون از روی سرم انداختش کنار با پاش زد روش

من که تا ان لحظه هنگ بودم که مردم یا زنده تازه به فکر افتادم بفهمم چی بوده که یعنی کاش ندیده بودم یک

عقرب سیاه به بزگی هفت هشت سانت یعنی من عجب جون سختیم

خدایا شکر از اول زندگی خواستی من امتحان کنی مگه من بچه تیزهوشم امتحانات خیلی سخت ها

کلا بیخیال حرف زدن شدم با بابا به طرف پایین حرکت کردیم

ای خدا حالا تا دوشنبه باید صبر کنم تا به این شاسخین بگم برام تار بخر حالا کلی کلاس میذاره یعنی جون من

بالا میاره تا انجام بده

امروز دوشنبه باید برم پیش ارانگون

یک چیز جالبی دیروز اتفاق افتاد من همیشه به حامد میگم ارانگوتان بعد دیروز صبح تلویزیون داشت میگفت

ارانگوتان ها حرف میزنند بعد مامان ناتاشا گفت مگه حامد حرف میزنه من تا دو ساعت دلم گرفت بودم

میخندیدم

یادم باش امروز یک سری به دوستم انا بزنم

انا یکی از دوستان ارمنی من که من عاشق خودش و پسر دوسالشم

یعنی جونم برای این بچه میدم این قدر که دوستش دارم
 انا بیست و یک سالش که بود عاشق یک پسر ارمنی میشه
 اما بخاطر سطح اختلاف مالی خانواده ها موافقت نکردن که ازدواج کنن
 انا و تیگران با هم ازدواج میکنند اما توی یک حادثه تیگران فوت میکنه و خانواده ها انا قبول نمیکنن
 انا با پسرش سوان یک خانه اجازه میکنن
 انا یک کارگاه خیاطی راه اندازی میکنه و در آمد خودش و سوان از این راه در میاره
 سوان یک سالش بود که من با انا آشنا شدم
 میخواستم یک لباس سفارش بدم اما خیاطی هیچ کس قبول نداشتم تا این که کارهای انا دیدم و واقعا خوشم امد
 از ان به بعد همه لباس هام انا میدوزه من کارهای خیلی دوست دارم
 روزهایی که وقت کنم سوان پیش خودم نگه میدارم این قدر قشنگ ارمنی حرف میزنه دلم ضعف میره براش
 خوب بالاخره رسیدم در خانه پدر حامد یعنی این پسر دق مرگم میکنه
 هر وقت جواب ایفون میده همین طوری باز میکنه
 با حامد صحبت کردم قرار شد با کارگاه هماهنگ کنه بریم یک تار بخریم
 امروز چهارشنبه حامد تهران
 بهش زنگ زدم حامد اطلاعات زیادی در مورد سبک نقاشی داشت میخواستم باهاش صحبت کنم که کمکم کنه
 سبکم انتخاب کنم
 اونم با کلی هندوانه زیر بغل گذاشتن من
 گفت خودت انتخاب کن
 یعنی دلم میخواست دهنش پر گاه کنم
 قرار فردا بابا به حامد زنگ بزنه انگار صحبت داره برای خریدش تار
 الان بابا داره با حامد حرف میزنه
 نمیدونم حامد چی به بابا گفت که بابا منصرف شد از خرید تار
 هیچ وقت نمیبخشمش حامد ارزو من به باد داد

بابا بگفت به یک شرط برات میخرم استخاره بگیر اما دلم راضی نیست به استخاره حتی حودم استخاره نکردم

این یعنی خلاف نظر من و استخاره بد آمد و تار خریده نشد

ارتباط شخصیم با حامد کم رنگ شده یادم چند وقت پیش که با پدرش حافظ خوانی رفت بودیم تا یک شب طول

کشید و رسوند البته به بابا سهیل گفت بودم

گفت بود حامد کنسرت داره

امروز کنسرت بماند چقدر ادبیت شدم برای رفتن داخل

این که پدر بی فکر حامد نگفت بود بلیط ها باید از یک روز قبل خریداری میکردیم کنسرت خیلی خوبی بود موقع

برگشت مادر حامد گفت بیا خانه ما

دوست حامد فرزنان هم بود از تهران آمده بود

استاد ویالون بود

این طور که فهمیدم با حامد از بچگی دوست بود و همسایه

ولی فرزنان میره تهران با خانوادش

بالاخره حامد آمد پریسا آمد جمع خوبی بود

اما کاش خوب نبود هر خوبی آخر یک بدی پشت سرش کلا یاد گرفتم خوبی زیادی تلخی داره

داشتیم با فرزنان تی وی میدیدم یک دفعه یکی از شخصیت های خنده دار فیلم دیدم کپی حامد بود

به فرزنان گفتم شبیه حامد نیست جفتمون زدیم زیر خنده حالا نخند کی بخند

گفتم فرزنان من میخوام به حامد بگم

گفت چی بهش بگی؟!

گفتم اوهم خوب میخوام بگم

گفت بیخیال شو دعوا میشه ها

گفتم نخیرم اون اذیتتم میکنه منم باید تلافی کنم

گوشه پیراهن فرزنان گرفتم سپر بلا بشه

چشمتان روز بد نبیه همچین دعوایی شد که نگو نپرس

اصولا حامد ادمی که نمیتونه تحمل کنه کسی بهش حرفی بزنه

اما میتون مثلا به من بگه خنگ یا کوچولو یا تپلی

یعنی اون لحظه دلم میخواد با همان ساز بزنم تو دهنش

البته من بدون دلیل به حامد نگفتم شباهت داره به اون شخصیت

تازه که وارد شد به خانه داشت با پدرش و خاله حرف میزدم یک دفعه دیدم گلوم ریه ام داره میسوزه نگو اقا از

لج من خوش بو کننده هوا زده اونم تو حلق من ونزدیک من

بعد میگفت مگه چی شده

یعنی خدایی حقش بهش بگم ارانگوتان

من حساسیت شدید دارم یعنی بیچاره شدم

الان اولایل مرداد سرکار میرم یک شرکت تجهیزات پزشکی منشییم خداشکر راضیم یعنی خوب خیلی واردم به

کارها

ولی چرخ گردون چقدر عجیب میچرخه از ریاست رسیدم منشی خدایا بازم شکرتم راضیم به رضایت تو

امروز قرار دارم خانه حامد نمیدونم چرا گفتن برم حسش ندارم برم ولی خوب زشت بگم نه

ساعت دوازده از محل کارم حرکت کردم باید یک دست گل بگیرم اما تصمیم گرفتم برای هر شخص طبق سلیقشون یک شاخه گل بگیرم حامد رز ابی آقای بشیری رز قرمز خاله هم رز صورتی البته تصمیم داشتم برای حامد رز زرد بگیرم یکم حرص بدم اما چه کنم دلم رحم دوست ندارم خوشیم ناخوش کنم

روز خوبی بود اما خوب حامد نبود و وقتی با مادرش صحبت میکرد منم صحبت کردم گفت خانه ما چیکار میکنی یعنی کمال ادب رسوندن تابستان تمام شد الان من دانشجو معماری داخلیم و علاقه زیادی به دکراسیون داخلی دارم

خداشکر که تونستم به قولم عمل کنم کیفیت اساتید خوب نیست بالاخره این رشته تازه به رشته های دانشگاه ازاد اضافه شده ما گروه اول این رشته هستیم

امروز با بابا سهیل صحبت کردم یکی معرفی کننده اشکالاتم ازش بیرسم نمیخوام چیزی اشتباه یاد بگیرم بابا یک فردی معرفی کرد به نام آقای

موسی

امروز قرار برم ببینمش اوف خدای بزرگ هوا امسال عجیب سرد

اما هیچ بارشی نداره نزدیک اخرای ترم

حالا من چی بپوشم کلا همه دخترا این سوال میپرسن اما خوب من الان دوسالی هست یک خرید نرفتم

کلا فاز بیخیالی زدم فعلا فقط یک پالتو کبریتی دارم کسرا اخرین سفرش به ترکیه برام خرید بود

بقیه لباسام سایزم نبود منم برای این که جلو چشمم نباش دادم بیرون شاید یک بنده خدایی بتونه استفاده کنه

الان نقدینگی ندارم که بتونم به خرید برم

پس بیخیال تیپ انچنان میشم پاتوم با یک شلوار لوله تفنگی کبریتی و یک جفت نیم بوت جیر ست کردم

حس ارایش هیچ وقت ندارم اما کرم پودرم فراموش نمیکنم

پیش به سوی این استاد جدید قرار کافه ای توی ارگ جهان نما

کلا پاتوق من محیطش دوست دارم

البته جدا از نگاه عاشق صاحب کافه که توی همین چند وقت میزنم تو برجکش

بالاخره این استاد بعد دو ساعت امد وای من متنفرم از ادم های بد قول

اشکالات نقشه ها بر طرف کردیم و این استاد زحمت کشید من تا دفتر دوست بابا سهیل رساند

نمیدونم چرا این اقا که میبینم یاد انبه می افتم خوب چیکار کنم قصدم مسخره کردن نیست فقط به ذهنم میاد

ترم اول تمام شد نزدیک عید امسال قرار بریم جنوب

هوای بندر عباس دوست دارم خیلی مخصوصا عید و واقعا امسال عید بهم خوش گذشت

ترم دوم شروع شده و واقعا متاسفم برای این استاد های نفهم چند بار به مدیر گروهم گفتم اما گوشش شنوا

نیست

پس خودم باید پیش برم تصمیم گرفتم برنامه اتوکید خودم آموزش ببینم یعنی همان آقای موسی آموزش میده بهم

اما مجانی

دلیلش گنگ به قول مادرم هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمیگیره

نمیخوام حدس بدی بزنی اما ذهنم خواه نا خواه داره منفی میره امسال خواستم برم سرکار بابام نمیداره اخ ترم

تابستان گرفتم

خوب خیلی روز ها خانه نیستم

بازم مهر جدید یک روز جدید چند وقتی دوستای موسیقی تهرانم خیلی بهم زنگ میزنن

کلا چند بار خط عوض کردم اما بازم سرم شلوغ شده

اما نمیتونم با این افراد بسازم

چند وقت پیش تنظیم کننده یکی از اساتید معروف موسیقی سنتی دعوتم کرد اما حیف موقعیتش ندارم

موسیقی زیر زمینی که ازش نگم بهتر

هرچند بهترین دوست این روزهام مثل خودم موسیقی خیلی دوست داره و تنها کسی که توی این دوسال باهام خوب محمد واقعا دوست عزیزم برام هرچی بگم کم گفتم ازش

اما نمیدونم چرا حساس تلفنی صحبت نمیکنه

حتی من ندیدمش اما همیشه پیشم بود

من واقعا این دوست عزیزم دوست دارم

محمد خیلی وابسته من

اما خیلی عجیب حالت هاش و عجیب تر این جذب کننده عجیبی برای دخترا داره

برادرش میشناسم از اون ادمای خشن از من بدش میاد به نظر من عاشق یکی به محمد گفتم اما گوش نمیکنه همیشه میپیچونه

دیگه میدونم محمد کوه نورد خوبی هست و هچنین ورزشکار خوبی اوه امروز داشتیم با یکی از خواننده های زیر زمینی حرف میزدیم رشتش معماری

میگفت به زور مادرش و پسر خالش رفت دانشگاه و خیلی از معماری بعدش میاد و بخاطر این که پسر داییش استاد دانشگاه نمره گرفت اما از حق نگدریم موسیقیش عالی صداسش ملایم فقط شانسی مجوز نداره

جدیدا با گروهش به مشکل خورده و قرار به زودی بره اینگلیس پیش برادرش

کلا خانوادش موسیقی خواندن و کار میکنن و فوق العاده وضعیت مالیشون عالی

یکی دیگه از دوستانم اسمش میلاد اونم معماری میخونه اما ارشد معماری توی بعضی از پروژه هاش با هم نظر میدادیم یا در مورد تحقیقات من ا

ما همیشه همه چیز خوب پیش نمیره

یک اشکالی که از این ادم ها فهمیدم این که این وقتی اعتماد میکنن حرف بزنی میترسن و برای این که یک جورایی پیش گیری کنن از این که کسی حرف نزنن قطع ارتباط میکنند

چند وقت پیش خبر رسید بهم

دوست دختر یکی از این افراد که فوق العاده وابسته پسر بوده

حتی بخاطرش خودکشی کرده بود

دختر خنگ بود البته

خوب اخ بخاطر همچین شخصیتی خودکشی میکنند البته من میگم خودشی میکنی برای کسی باشه که ارزش داشت باشه

به قول مامان جون برای کسی تب کن که برات میمیره

منم رفتم به این دختر گفتم این پسر چطور

اما خنده دار میگفت دروغ میگی تازه میگفت حسادت میکنی من ماندم حسادت به چی به خودش یا به اون دوست پسر نفهمش

بیخیال چند وقتی کیف های چرم دوباره میدوزم کارهای خودم دوست دارم حس خوبی بهم میده

اتفاق جدیدی که افتاد این که محمد احساساتش ابراز کرده راستش بعد شناخت چند سال میتونم بگم خوب

اما قرار شد بازم چند سال اشنایی باشه من به خانوادم گفتم پدرم تایید کرد و موافقت

اما محمد هنوز برای من همان دوست

به تازگی چهرش دیدم جالب بعد سه سال بفهمی چه شکلی

البته چند وقت پیش عکس یکی از دوستان چندین سالم دیدم اشنایی با یکی دیگه از دوستانم به همین شکل بود

این دوست من خواهر یکی دوستای زمان پانزده سالگی من بوده ما با هم اشنا شدیم همیشه حرف میزدیم نظر میدادیم در مورد پروژه هامون اشکال میگرفتیم

اما پیش نیوده ببینمش کی ببینمش خدا میدون

در مورد محمد مادر پدرم هفت ماه فرصت دادن که حداقل یک اشنایی ساده حضوری پیدا کنیم

امروز دوماه گذشت و پنج ماه از رابطه نیمه احساسی ما

اما کدام رابطه احساسی؟

محمد هیچ وقت نیست همیشه ماموریت یا کوه گله ندارم

اما میتونه وقت بذاره نمیذاره

گاهی که بهش گله میکنم میگه این انتخاب تو پس باهات بساز

و من به معنا واقعی خفه خون میگیرم

خستم از این زندگی گاهی وقتا چیز هایی میبینم که داغ میکنم

چند وقت پیش یک خانمی دیدم از زندگیش میگفت برام که خیلی درگیر کرد

میگفت یک دختر بود از یک خانواده نه نفره ان زمان که با شوهرش ازدواج کرده هر دو هم سن بودن شوهرش

دیپلم داشت و پسر اول خانواده بوده

حالا شوهرش یک کار عجیب کرده من تا حالا نشنیده بودم

چطور میشه یک مرد یک زنی به عنوان همسر برای پسرش که به سن تکلیف نرسیده بگیره

این طوری این مرد با زن پسر پانزده سالش از لحاظ شرعی پدر و دختر میشن

حالا اگر اون زن هم سن این مرد باشه و همه جا بگه شوهرم اما زن اون مرد نباش اما این قدر هم رابطشون از

لحاظ عاطفی نزدیک باشه که دل زن قانونی اون مرد بسوزن

کاری کن مرد با زن و بچه هاش بد باشه فکر کن فرزندش دشمنش و دلشون بسوزون

باعث مریضی همسرش بشه و از شکم بچه هاش بزنی به خاطر اون زن

در صورتی که حتی زن صیغه مرد نباش و فقط از دید مرجع های دینی ما دخترش محسوب میشه

و حتی ارتباط دیگه حرام باشه

چطور این مرد میتونه حالا که به کمک صبر تحمل زنش تحصیل کرده زنش فراموش کن و مثل یک اشغال دورش

بندازه

خیلی بد خیلی امیدارم مرد جواب رفتاراش بده

درست یک هفته از محمد بی خبرم همش میگه مامور بتم خدای بهم صبر بده

میدونم دروغ نمیگه اما پس من اینجا مهم نیستم گاهی میگم همه چیز تمام کنم اما گاهی میگم محمد سنگ

صبور بوده توی این سه سال

از حق نگذریم همیشه بوده حتی همین چند وقت پیش که یک ادم بی شرف تهدید کرده بود

درست کاری نکرد محمد اما حمایتش باعث شد جرات داشت باشم به بابا سهیل بگم

گاهی دوستانم میگن مگه دیوانه ای اون از تو چند ماه کوچک تر اما میدونم تصمیم در این لحظه اشتباه نیست

یک چیزی که محمد خیلی باهاش میتون من ازار بده تهدید به رفتن سوریه هست یعنی مدافع حرم

من مخالفم یک سال دارم باهاش میجنگم حتی یک بار نصف کارهاش انجام داد

جانم قسم دادم تا نره دلم رضایت نمیده من همه کسم بخاطر این چیزها از دست دادم

پدر شیمیایی واعصاب روانم، کسرا جوان مرگ شدم، خانواده بابا کهنم و عمرم وسلامتیم همه اینا برام مهم

چند وقت پیش کیا بهم زنگ زد

گفت از فلش که پیش کسرا بوده و گفت بخاطرش جونش داده و گفت و گفت تا این که جوابش شد دست تیکه پاره من که خرده های شیشه داخل زخم ها میدیم اما زخم و درد حس نمیکردم درد قلبم باعث میشد زخم دستم نبینم

همان روزی که نداشتم محمد بدون چه کردم وگرنه بدترش سر خودش میآورد

میدون من عصبانیتم سر خودم خالی میکنم

یاد یکی از اهنگ های هندی افتادم البته ترجمه شده اون اهنگ یک خواننده ایرانی خونده بود

♪♪♪

خسته شدم از موندن بی تو مثل سکوتم سرده تنم

تا برسم به لحظه ی گریه باتو دوباره حرف میزنم

خیابون ساکت منمو حس

میدونم که تو اینجایی

نه نرو بگیر دستمو

بسمه دیگه تنهایی

منو ببخش دست کشیدم ساده از بودن تو

دل بریدم عشقت از هرچی فک کنم بالاتره

منو ببخش این بار آخره

منو ببخش دست کشیدم ساده از بودن تو

دل بریدم عشقت از هرچی فک کنم بالاتره

منو ببخش این بار آخره

♪♪♪

باورم اینه عاشقمی تو داره نگاهت میگه به من

اینکه تورو دارم میپرستم میده یه حس دیگه به من

منه رویایی بس که زیبایی روحم تا آسمون میره

آرومم عطر تو کم کم دنیامو داره میگیره

منو ببخش دست کشیدم ساده از بودن تو

دل بریدم عشقت از هرچی فک کنم بالاتره

منو ببخش این بار آخره

اون روز تا ساعت ده شب برنگشتم

گریه میکردم بخاطر زندگی نحسم

این زندگی واقعا خدایا من به کجا میخوام برسم؟

وقتی خانه میام مادرم میبینم انگار متوجه دستم نمیشه منم چیزی نمیگم

اصولا من نگران همه میشم کسی نگران من نمیشه

این شده قانون جدید زندگی من

یکی از دوستانم برام یک کار جور کرده توی شهر بازی میگه خوب اما میدونم سختم از ساعت نه تا یک شب

اما میرم باید برم من تا حالا مستقل بودم تا حالا تلاش کردم برای پولی که دارم

برای داری هام اما نمیدونم چرا دلم گواه بد میده نمیدونم چرا

از روز اول عید رفتم سر کار

محمد شاکمی میگه پیش من نیستی میگه صبح میری شب میای نیامده خوابت برده

راست میگه اما نمیدون شرایط گاهی چطور میشه

خیلی سخت از عرش به فرش رسیدن تفوتش در یک حرف و یک ثانیه

الان پنج روز سر کار میرم حالا میفهمم چرا دلم گواه بد میداد

سر پرست کارکنان ادم درستی نیست

به قول دوستم مه‌رسا میگفت از چشم‌اش مشخص

چاره چی باید حد اقل تا وسط ماه سر کار باشم

خیلی تلاش می‌کردم برای کارم میخواستم پولم حلال باشه

اما این مرد خدای حروم خواری خدایا بازم میگم شکرت

امروز خیلی خسته شدم نمیدونم چرا حالم خوب نیست دلم میخواد برم پیش کسرا بابا سهیل بهم قول داد اما

نبردم

باید خودم برم دو روزی گوشیم خاموش میکنم وگرنه محمد بفهم نمیذاره برم

چمدانم بستم فقط مانده بلیط که امیدوارم گیر بیاد

دیگه مثل قبل نیست که مستقیم برم فرودگاه عین خیالم نباش خداشکر بلیط گیرم امد از ترمینال راه افتاد

میگمن مسیر خطرناک مخصوصا این که جدیدا تصادف اتوبوس زیاد بود اما واقعا پل دختر زیبا بود و لذت بردم

با این که بهار اما هر چی نزدیک ترمیشیم به خود شهر گرم تر میشه خدا بزرگ هفده ساعت مردم توی اتوبوس

چطوری تحمل کردم مستقیم از ترمینال به طرف ارامگاه میرم چون دیگه خانه ای ندارم که برم انجا

دیگه مامان مهیا نیست باباکهن نیست برادرم مهرزاد نیست

یاد مهرزاد باعث میشه یاد پسرش ماهان افتادم پسری که بی شباهت به عموی مرحومش نیست

روز تولدش یک روز سرد زمستانی بود من داشتم هم خاله میشدم هم عمه

چقدر شیرین بود ان روز این که این حق داشتم اسمی برای این کودک انتخاب کنم و چقدر شیرین تر اگر این

کودک فرزند من بود

شاید احمقانه به نظر برسه اما دل من فرزند میخواست از پوست و گوشت خودم و کسرا و این خیلی برام

دردناک که کسرا نیست

اما اسم این عزیز دل من شد ماهیار و چقدر این اسم به این کودک چند ماه میاد

اما حیف الان ایران نیستن مامان مهیا بابا کهن منیر و مهرزاد به انگلیس رفتن

دلم یک اهنگ میخواد یاد اهنگ خداحافظی مرتضی پاشایی افتادم مرتضی پاشایی هم جوان مرگ شد

برام بسه که تو قلب تو جا بشم
دیگه بسه این بغض تکراری و
بگو قبل رفتن دوسم داری تو
خودت راه برو دیگه راحت بکن
کسی نیس به قلبت خیانت بکن
تو که مال من نیستی آخر میری
دیگه پس بهونه چرا میگیری
خداحافظی واسه ما بهتره
دلت اخرین بازی و میبره
برو فکر نکن حال من بد بشه
دیگه وقتشه گریه عادت بشه
خداحافظی کن دستم رو بشه
دلَم توی تنهایی ترسو بشه
تمومش کن این بازی و مثل من
به جز خداحافظی حرفی نزن
تو خواستی اسیر دو راهی بشی
دیگه وقتشه تنها راهی شی

متن اخرین اهنگ مرحوم مرتضی پاشایی بنام خداحافظی

مسیر من و تو جدا از همه
برو تنها میشم ولی حقمه
خداحافظی کن بدون هراس
خودت میدونی عشق ما اشتباهس
خداحافظی کن داره شب میشه

باید واسه ما دوری عادت بشه

خداحافظی واسه ما بهتره

خداحافظی واسه ما بهتره

دلت اخرین بازی و میبره

برو فکر نکن حال من بد بشه

دیگه وقتشه گریه عادت بشه

خداحافظی کن دستم رو بشه

دلَم توی تنهایی ترسو بشه

تمومش کن این بازی و مثل من

به جز خداحافظی حرفی نزن

شاید اخرین بار باشه که پیش کسرا هستم

یک چیز هایی باید از کیا بپرسم باید برام روشن بشه نقش عمو کهن کسرا و بابا سهیل در این زندگی پر حادثه من

باید بفهمم چی در پیش دارم یاد یک قسمت از فیلم شرلوک همز افتادم

شرلوک به دکتر واتسون گفت تو به زندگی خاصی معتادی همیشه افراد باید با اتفاقات خاص و با شخصیت های خاص در کنارت زندگی کنند و این درست عین واقعیت زندگی من

عجیب خیلی عجیب

کنار قبر کسرا میشینم

سلام عزیزم خوبی منم بد نیستم خداشکر

اره سخت اما چه میشه کرد باید تحمل کرد

میدونم میدونمالان بهم میگی این چه کاری بود کردی خوردن قرص اون کار احمقانه ای بود فقط کمی به معدم آسیب زد فکر نمیکردم این قدر قوی باشه بدنم دوز دارو زیاد بود اما نمردم

اره حقم یک سیلی بود

اما میدونی روز به روز دارم فرسوده تر میشم

دیگه یک ستون نیستم برای خانوادم
چند وقت پیش نزدیک بود تصادف کنم
کسرا اذیت نکن سر به هوا نیستم فقط عصبی بودم
باشه بخاطر تو گواهیه میگیرم چیکار کنم حرف حرف تو دیگه د
لم تنگ برات کسرا نمیدونم اما دارم همش تو با پسرا دیگه مقایسه میکنم
الان میگی ازدواج و چرا هم دانشگاهیم انتخاب نکردم
میدونم هم دانشگاهیم خوب بود اما من خوشم نیاد به کسی جواب پس بدم
اخ پسر بیشعور دو روز که من میشناس ساعت هشت رفتم خانه این قدر زنگ زده بودمیگفت نگران شدم البته
غلط کرده نگران من شده منم زنگ زدم بهش گفتم من تا این سن به پدر و مادر خودم جواب پس ندادم کجا بودم
و هیچ وقت جواب پس نمیدم شما نه برادرمی نه پدرم پس دیگه زنگ نزن
تازه به بابا سهیل زنگ زد بابا ردش کرده بود گفت بود دختر من نباید تا بیست وشش سالگی ازدواج کنه فعلا فقط
فکرش باید درسش باشه
مراقبم کسرا تو را خدا تو حرفای مامان ناتاشا و بابا سهیل نزن
خوب میدونم باید بیشتر در مورد محمد فکر کنم اما من نه سال وقت دارم اره میدونم هفت ماه وقت داره میدونم
خانوادش مذهبی هستن خیلی
میدونم نمیتونه احساساتش بروز بده
میدونم برادرش متنفر ازم و دلش نمیدونم
واقعا تو میگی چیکار کنم به خودم میام من دارم با خودم فکر میکنم به جای کسرا و خودم حرف میزنم
واقعا هر کسی اینجا بود میگفت دختر دیوانه
نمیدونم چرا اینجا که هستم زمان زود میگذره
گاهی حس میکنم محمد به کسرا حسادت میکنه میگه تو اون دوست داری داری با خاطرات گذشته زندگی
میکنی
دروغ نمیگه اما نمیتونم کسرا فراموش کنم

محمد میگه من حس میکنم خود منی انگار یک روز توی دو تا جسم و من این حس محمد در مورد کسرا و خودم دارم

باید دیگه برم بیشتر ماندن اینجا خطر ناک

با دلی پر درد سنگ قبر مزار ب*و*س میکنم شاید برای اخرین بار شاید این قدر تونستم مقاوم باشم که پیام بازم به اینجا تنها جایی که خودمم

جدیدا پر حرف شدم شاید بخاطر این تمرکز ندارم نمیدونم خودم دارم از این موضوع حرص میخورم

باید راه حلی پیدا کنم محمد استاد تمرکز و من همیشه تحسینش کردم

اما جدیدا بخاطر رابطه ما تمرکز کمتر شده محمد عادت کرده به تنها بودن و حضور من باعث میشه نتون کنترلی داشت باشه روی آرامشش

انگار من زاده شدم آرامش همه بهم بریزم

محمد شاید دوست خیلی خوبی باشه اما نمیتونه همراه خوبی باشه

منم نمیتونم زیادی با این حالت هاش کنار بیام

کم کم یک سال میشه و ما هنوز نتونستیم با هم مکالمه تلفنی داشت باشیم

گاهی میگه میام اصفهان اما میدونم نمیاد

منم حرفی ندارم اون زندگیش درگیر تیر و تفنگ، زندگیش درگیر نجوم ذهنش درگیر خیلی چیزهایی که من ازش دورم این تفاوت ها داره کم کم به چشمم میاد اما دلم یک همراه خوب میخواد تا زندگیم تغییر بده

باید برم پیش به سوی اصفهان

همین طور که از راننده میخوام به طرف ترمینال بره گوشیم زنگ میخوره +44

این دیگه کی پیش شماره خارج ایران خدا به داد برس با یک بسم الله جواب میدم

بله بفرمایید

یک صدای داد: تو به چه حقی تنهایی رفتی

گوشی از گوشم فاصله میدم این دیگه کی چقدر صداش شبیه مهرزاد

بذار ببینم اره +44 پیش شماره انگلیس

اروم گوشی نزدیک گوشم میکنم همین طور داره حرف میزنه

اروم میگم مهرزاد جان یک دقیقه اروم باش
من حرفات اصلا نشنیدم گوشی از گوشم دور کرده بودم
انگار اتیشش زده باشن
من دارم باها حرف میزنم ان وقت تو...
منم جوش اوردم مهرزاد مثل بچه ادم بزن اروم حرف بزن
انگار فهمید زیاد روی کرده
گفت ریحان چرا تنهایی رفتی سفر دختر توی شهر قریب
مهرزاد من قریب نیستم شهر عشقم وسکوت... اولین بار و شاید آخرین بار میگم عشق
ریحان جان خواهری فدات بشم
صداش بغض داره
جانم داداش
همین حالا برو اصفهان سپردم برات بلیط بگیرن برو فرودگاه
داداش یادت رفت من دیگه وضعیت قبل ندارم
ریحان حرف نباش یعنی نمیتونم یک بلیط برات بگیرم دختر خود سر
اخ تو میتونستی هنوزم همان شرایط داشت باشی حد اقل با سرمایه کسرا اون خودش خواست بود چرا قبول
نداری
یک دقیقه یک اهنگ توی ذهنم رژه رفت ...
کنارمی ولی دوری یه عالمه
این که آرزو کردم تو رو از خدا یادمه
کجاست اون روزامون
چی امد به سرت
دو نفر که میبینم انگاری اونم کنارمه
دلهم گریه میخواد

گریه آروم دل سیر

با همه میخندی

به من که میرسی همش زخم زبون

ولی هیچ وقت نفهمیدی

من از آرزوم زدم تا تو به آرزوت برسی

وقتی که بارون میباره خیلی میرم تو هم

به خودم میگم شاید من بی رحم بودم

حاله این روزامو نگا مثل دیونه ها عکساتو پاره میکنم

دوباره میچسبونم هرچی واسش نوشتم را وارونه میخونه

دردو غصه هامو....

یادش بخیر چقدر این اهنگ این ادم مدتی توی زندگیم نقش داشت....

اه خدای بزرگ چرا همیشه یاد یک نفر می افتم

باشه داداشی میرم اما توی دلم میدونستم نمیرم

ریحان میری !؟

حتما مهرزاد کاری نداری ؟

ریحان پرسیدم میری

نمیخواستم دروغ بگم داداش باید برم داره بارون میاد و قطع کردم

واز راننده خواستم بره ترمینال توی راه این متن زمزمه میکردم

حال من بد نیست غم کم می خورم کم که نه! هر روز کم کم می خورم

آب می خواهم، سراپم می دهند عشق می ورزم عذابم می دهند

خود نمی دانم کجا رفتم به خواب از چه بیدارم نکردی؟ آفتاب!!!!

خنجری بر قلب بیمارم زدند بی گناهی بودم و دارم زدند

دشنه ای نامرد بر پشتم نشست از غم نامردمی پشتم شکست

سنگ را بستند و سگ آزاد شد یک شبه بیداد آمد داد شد
عشق آخر تیشه زد بر ریشه ام تیشه زد بر ریشه ی اندیشه ام
عشق اگر اینست مرتد می شوم خوب اگر اینست من بد می شوم
بس کن ای دل نابسامانی بس است کافرم! دیگر مسلمانی بس است
در میان خلق سر در گم شدم عاقبت آلوده ی مردم شدم
بعد از این بابی کسی خو می کنم هر چه در دل داشتم رو می کنم
نیستم از مردم خنجر بدست بت پرستم، بت پرستم، بت پرست
بت پرستم، بت پرستی کار ماست چشم مستی تحفه ی بازار ماست
درد می بارد چو لب تر می کنم طالعم شوم است باور می کنم
من که با دریا تلاطم کرده ام راه دریا را چرا گم کرده ام؟؟؟
قفل غم بر درب سلولم مزن! من خودم خوشباورم گولم مزن!
من نمی گویم که خاموشم مکن من نمی گویم فراموشم مکن
من نمی گویم که با من یار باش من نمی گویم مرا غم خوار باش
من نمی گویم، دگر گفتن بس است گفتن اما هیچ نشنفتن بس است
روزگارت باد شیرین! شاد باش دست کم یک شب تو هم فرهاد باش
آه! در شهر شما یاری نبود قصه هایم را خریداری نبود!!!
وای! رسم شهرتان بیداد بود شهرتان از خون ما آباد بود
از درو دیوارتان خون می چکد خون من، فرهاد، مجنون می چکد
خسته ام از قصه های شوم تان خسته از همدردی مسموم تان
اینهمه خنجر دل کس خون نشد این همه لیلی، کسی مجنون نشد
آسمان خالی شد از فریادتان بیستون در حسرت فرهادتان
کوه کندن گر نباشد پیشه ام بویی از فرهاد دارد تیشه ام
عشق از من دورو پایم لنگ بود قیمتش بسیار و دستم تنگ بود

گر نرفتم هر دو پایم خسته بود تیشه گر افتاد دستم بسته بود
هیچ کس دست مرا وا کرد؟ نه! فکر دست تنگ مارا کرد؟ نه!
هیچ کس از حال ما پرسید؟ نه! هیچ کس اندوه مارا دید؟ نه!
هیچ کس اشکی برای ما نریخت هر که با ما بود از ما می گریخت
چند روزی هست حالم دیدنیست حال من از این و آن پرسیدنیست
گاه بر روی زمین زل می ززم گاه بر حافظ تفاعل می ززم
حافظ دیوانه فالم را گرفت یک غزل آمد که حالم را گرفت:
" ما زیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه می پنداشتیم "
حالا من از قبل تنها تر شدم کسی نباید سر زنش کنم این خواسته خودم بود
امروز تولدم هیچ کس یادش نیست البته برای چی باید یادش باشه بارها شده خانوادم فراموش کردن
اما این خصلت من از خدایامرز پدر بزرگ ارث بردم همیشه تاریخ تولد های نزدیکانم داخل تقویم جیبیم یاد
داشت میکنم حتی شده یک تبریک حتما بهشون میگویم
پارسال تولدم با دوستم باران و یکی دیگه از دوستانم که مدیر یک اژانس هواپیمایی بود و چند وقت بعدش
خواستگارم بود گرفتم
باران بهم یک ست گردن بند و دست بند و یک قاب شیشه ای زیبا داد و حامی یک کار جالب یک ست کامل لاک
با وسایل مانیکور و... میدونست من خیلیبه ناخن هام اهمیت میدم هنوزم از لاک های هدیه حامی دوتاش دارم و
گاهی یادش میکنم
دی پارسال نامزد کرد و من خیلی خوشحالم براش دیگه داشت عتیقه میشد
اما امسال هیچ کس یادش نبود حتی محمد این خیلی سخت حتی یک پیام تبریک نداشت باشی
دلیم برای کسرا تنگ هر سال به یک رستوران یا کافی شاپ میرفتیم جشن می گرفتیم و چقدر غافل گیرم میکرد با
هدیه هاش یک سال یک اسب که من اسمش ب*و*س*ه گذاشت بودم
الان نمیدونم ب*و*س*ه کجا شاید هنوز توی استبل قبلی باشه آخرین هدیه اش هنوزم دارم یک انگشتر با چهار
نگین همیشه دستم طراحش خودش بود اسمم داخلش حک شده برای اولین بار بعد چند سال گریه گرفت
این یعنی عاجز شدم؟ نمیدونم

از فردا دانشگاه دارم این ترم اخرا یا خیلی ادییت دارم میشم پروژه مرکز محله و پروژه اتاق خواب از طرفی آماده شدن برای کنکور همه کلافم کردن

اگر رشته مورد علاقم دانشگاه اصفهان نداشت باشه مجبورم برم یک استان دیگه این خودش دردسر

دارم سریال میبینم سریال شهر زاد برام خیلی جذاب بود البته بیشتر مدل لباس ها و بدلیجاتشون البته از خلاقیتشون خوشم امد

اما مثل یک رمان این داستان

یکی از دوستانم شوی تن پوش ایرانی دعوتم کرده خوشم میاد از این سبک لباس

معمولا اگر پول داشت باشم میخرم یعنی الان من باید غم بغل بگیرم که چی بیوشم

تصمیم گرفتم شلوار طلاییم همراه تونیک حریر مشکی که دورش با نواری پولک طلایی تزیین شده بود بیوشم و شال اهدایی باران که برام سوغاتی آورده بود

تصمیم گرفتم با بابا سهیل برم اما گفت خودت برو

مکان شوی لباس محدوده اصفهان توی یک باغ تالار واقعا زیبا اینجا

خوبی این شو این که فقط خانم ها حضور دارن و نیاز نیست خودم ذجر بدم بخاطر پوشش

توی سالن یکی از اهنگ های مورد علاقه من پخش میشد از همایون شجریان

با من صنما دل یک دله کن، گر سر ننهیم وانگه گله کن

ای مطرب دل زان نغمه خوش، این مغز مرا پُر مشغله ک

سی پاره به کف، در چله شدی، سی پاره منم

ترک چله کن

با من صنما دل یک دله کن، گر سر ننهیم وانگه گله کن

داشتم با دوستم حرف میزدیم که اعلام شد که شو شروع شده

مدل ها روی سن یک متری که شبیه حرف ه بود آمدن لباس ها به نمایش میداشتن

واقعا کار طراحی دوست داشتم همزمان یکی از تک نوازی معروف خدا بیامرز استاد لطفی پخش میشد

شب به یاد ماندنی بود و خوب منم کمی ول خرجی کردم با طراح کارها صحبت کردم برام یک یک لباس خاص طراحی کنه

کلا من خیلی در برابر خرید تن پوش های ایرانی بی ارادم

دوست خودم ست پوش ماهری تیپ زمستان گذشته که داشت محشر بود

حد اقل قیمت کل لباس های یک ستش یک و نیم میلیون

الان روی تختم

دارم فکر میکنم برنامه ایندم چی میتونه باشه

امروز روز تحویل پروژم واقعا عالی شده تصمیم دارم برای محمد علی یک تابلو بکشم اگر محمد علی نبود من

نمیتونستم به خوبی این پروژه ها انجام بدم

اشنایی من و محمد علی بر میگرده به دو سه ماه قبل

اتفاقی توی یک گروه تلگرام معماری رفتم و با تنها کسی که حرف زدم محمد علی بود درگیر شیت بندی در مورد

دوسه تا از پروژه های زها حدید بود

منم تا حدودی کمکش کردم و بهش

راجب پروژه های خودم گفتم اونم قول داد که کمکم کن

و الحق ولانصاف خیلی همکاری کرد و بیشتر کارهای برنامه تی ری دی مکس محمد علی انجام میداد

توی این مدت محمد علی از خودش میگفت این که بچه اخر یک خانواده هفت نفری تا دوسال پیش ساکن تهران

بودن الان ساکن یکی از استان های شمالی بخاطر بیماری ریوی مادرش

یک بار عاشق شده اما طرف مقابل ازدواج کرده

توی این مدت محمد علی با داداشم ساشا خیلی جور شده بود با این که محمد علی دو برابر سن داداشم بود اما

خیلی صمیمی شدن امروز یکی از دوستانم زنگ زد بهم دوست که نه آشنا

یک خواهر داره شانزده ساله که فوق العاده نویسنده قوی اما متاسفانه بخاطر جهل خانوادش نتونست بود درس

ادامه بده و فقط تا سال پنجم دبستان درس خوانده بود

واقعا متاسف میشم گاهی برای چنین افرادی که بین دختر و پسر فرق میذارن این که پسرانشون میتونن تا دکترا

بخونن دخترا نمیتونن اول فکر میکردم فقط پدرشون این طور فکر میکنه اما بعد مدتی فهمیدم که حتی پسرای

تحصیل کردشم همین طوری هستن

منم کمی برای تحصیل غیر حضوری راهنماییشون کردم و قول دادم برای این دختر با استعداد کاری انجام بدم

تنها کاری که میتوستم براش انجام بدم آشنا کردن این دختر با یکی از نویسندگان معروف خوش قلم به نام فریده شجایی

تنها راه ارتباطی با این نویسنده یک ایمیل قدیمی بود از زمانی که من دوازده یا سیزده سالم بود و با کمک این نویسنده چند داستان کوتاه نوشتم

اما حالا نسبت به قبل خیلی نوشته‌ها ضعیف شده

این دوستم ترم آخر دانشگاه خودش می‌گه عذاب میکشم که نمیتونم کاری برای خواهرام انجام بدم

بالاخره این ترم تمام شد و ترم تابستان امد

هر چی با علی تماس میگیرم جواب نمیده شاید پشیمان شده از گفتن حرفاش بهم اما واقعا دلم برایش میسوزه بیشتر دلم برای خواهراش میسوزه امیدوارم این جاهلیت زود تر تمام بشه

محمد که خداشکر نمیتونی توی خانه پیداش کنی همش پایگاه یا درگیر مراسم یا جدیدا پیگیر پیدا کردن خانه میخواین یک خانه بهتر بخرن توی مرکز شهر

مادرش با فرهنگ خاص و صد البته خوب و متفاوت رشد کرده این که با اصول خاصی تربیت شده که البته این اصول روی بچه‌هاش تاثیر گذاشت

به نظر من اشتباه بود این تربیت البته منکر پسرهای سالمش نمیشم

کم پیش میاد پسری سالم توی این جامعه رشد کنه

در هر صورت زمان گذشت شده همیشه تغییر داد

خودم کمی درگیری پیدا کردم قرار بود از مهر توی دانشگاه خودم ادامه تحصیل بدم

اما بخاطر این که در خواست دانشگاه برای درخواست رشته من رد شده

همه هم ترمی‌های من حیران و سرگردان شدن البته تصمیم من این که برم یکی از استان‌های دیگه یا تهران یا یزد یا امل یا چالوس نمیدونم

به جایی رسیدم که میدونم تلاش کردن برای اطرافیانم بی فایده تقریبا دیگه دوستی ندارم مگر همان معاشرت‌های روزانه

تنهام خیلی تنها حداقل قبلا کسرا بود اما حالا نیست

اگر روزی بگن از چه کسی میخوای تشکر کنی میگم کسرا چون تنها کسی بوده همیشه

مادری نبوده که شبهایی که میترسیدن کابوس میدیدم توی اغوش بگیره پدری نبود که بگه من پشتتم
اره من دوتا مادر و پدر داشتم اما انگار نداشتم همیشه خودم بودم مخصوصا این که الان سالهاست خانواده بابا
کهن نیست
بابا سهیل همیشه فکر این بوده که رضایت مادرش بگیره براش خانه بخر و این همه نوزده سال زندگیم باعث ازارم
بوده
این که الان مامان جونم با همه تلاش های بابا سهیل بهش پشت کرد و رفت هیچ وقت ندیدم به پسرش محبت کن
همیشه از بابا سهیل طلب کار بوده همیشه میگفت تو حق شیر پسر بدیم خوردی من همیشه میگفتم تقصیر بابا
چی مگه گ*ن*ا*ه بابا که مامان جون برای بچه دوش شیر نداشت و این جاهلیت نشان میده
این که چطور مادری این قدر سنگ دل میتون باشه
البته الان خودم میبینم محبت بیش از حد مادرم به برادرم همیشه میگه تفاوت نیست بین شما اما خوب میبینم
این تفاوت
گاهی بابا به مامان میگه تفاوت میداری اما مامان قبول نمیکنه
مهم نیست الان سالهاست بعد فوت باباجون مامان جون عمو کوچک ترم ندیدم و همیشه این مقایسه ها بی
حاصل بوده
از طرفی مامان ناتاشا درگیر بیماری بوده همیشه
شاید باید گفت اگر کسرا نبود ریحان هم نبود
امروز مامان ناتاشا گفت بریم خانه مامان جون یعنی مادر خودش
اما من مخالفت کردم خاطره خوبی از خانواده مادرم ندارم
نمیخوام باهاشون مرآورده داشت باشم
یادم مادرم خواهر کوچک تری داشت که بیشتر مواقع پیش ما زندگی میکرد چون مجرد بود و علاقه زیادی به
مادرم داشت
بخاطر چهره اروپایی واقعا زیبا بود و همین دلیلی بود برای خواستگار های زیادش من تا حدی وابستگی داشتم به
این خالم
یاد ندارم لباسی تا شش سالگی خرید باشم خالم طراح و دوزنده لباس بود و الحق کارش تک بود
گذشت تا من رفتم مدرسه همان سال خالم خواستگاری از یکی از کشور های خارجی داشت

بابا سهیل بخاطر علاقه فراوانش به خالم و این که اون مثل خواهرش میدونست تحقیق زیادی کرد و مخالف ازدواج خالم با این مرد بود

منم با این که بچه بودم اما از این که این مرد باعث شده بود خالم اخلاش خیلی عوض بشه ناراحت بودم

اخلاق خانواده مامان ناتاشا تغییر کرده بود

فکر میکردن پدرم بدخواه خالم در صورتی که الان سیزده از ان ماجرا میگذره و بهش نگاه میکنم میبینم حق با بابا سهیل بود، خالم انتخاب خوبی نداشت

طرفی من ناراحتم درست با بابا سهیل مشکل داشتن

اما بهتر بود حامی دخترشان باشن نه این که پشتش خالی کنن و حالا بعد چند سال مامان جون بابا جون به مادرم سر میزنن اما چه سود بعد چند سال به فکر افتادن

الان چند سال دایی هام ندیدم ازدواج دایی وسطی و دختر دایی بزرگم و دختر خاله بزرگم ندیدم حتی بچه هاشون و حتی اسم هاشون نمیدونم

مامان ناتاشا از ان موقع توجهش به من کم شد بیماری هاش بیشتر همیشه مادرم مریض بوده اونم نه بخاطر من بخاطر دیگران

چقدر این لحظات غمگین این اهنک به دلم میشینه

من بزرگ شدم نمی شناسی منو شایدم نه منو یادته هنوز

من همون همبازی بچگی هات که با هم بازی می کردیم شب و روز

وقتی با هم می دویدیم تو کوچه خیلی دوست داشتیم تو تندتر بدویی

که واسه خنده آوردن رو لبات بتونم بگم برنده مون تویی

می دونستم تو کجا قائم میشی اما خب می باختمو عالمی داشت

من بجات چشم میزاشتم آخه شبا چشمام از دوری تو چشم نمی داشت

غروبا که بازیمون تموم میشد گریه میشد سهم من فقط همین

تو خونه ازم می پرسیدن چته ، می گفتم هیچی نیست خوردن زمین

باز به شوق اینکه فردا پیشمی می شمردم همه لحظه لحظه شو

راضی بودم حتی وقتی پیشمی چشم بزارمو بگم قایم بشو



اما خب حالا کجا قایم شده همبازیت بغیر من مگه کی بود
دیگه طاقت ندارم چشم بزارم آخه آستینای من خیس میشه زود
اینقدر چشم گذاشتم رو این دیوار داره گوشه آجرهاش می پره
اگه برنگردی مطمئن میشم قلب تو از این دیوارم سنگتره
دیگه بازی بسه من خسته شدم کاش بدونی تو دلم چه دردی
دیگه گم شدم تو دنیای خودم اگه پیدام نکنی نامردیه
نمی گم بدم میاد بزرگ شدیم من هنوزم اون دوتا رو دوست دارم
هنوزم به سادگی بچگی هنوزم من تو رو ۷ تا دوست دارم
شاید خود خواهی باشه اما الان میخوام به خودم فکر کنم
یعنی اشتباه میکنم؟

فردا محمد کنکور داره کلا محمد توی طول سال درس نمیخوند چه برسه به حالا
البته خیلی باهوش من ندیدم هیچی توی طول سال بخون حتی کتاباش نو نو مونده یک ورق نخورده اما معدلش
15 شد اونم رشته ریاضی باید افرین گفت اما به خودش نمیگما پرو میشه

تصمیم گرفتم به سعادت پیام بدم

سلام اگر فردا کنکور میدی موفق باشی .

ممنون اما فکر نکنم چون نتونستم چیزی بخونم

چرا نتونستی؟

درگیر چند تا بیماری بودم .

چه بیماری الان خوبی؟

خوبم مطمئن باشم؟

اره

سعادت من معذرت میخوام من خیلی در حق تو بد کردم امیدوارم ببخشی (البته همیشه توی دلم گفتم بخاطر این که سست عنصر همیشه سر بعراف کی باور میکنه و به خواست دیگران فقط عمل میکنه)

راستی چرا این چند وقت جواب زنگ و اس ندادی سعادت؟

کی زنگ زدی چیزی ندیدم؟

غ*ل*ط کردی پسر بد خیلی پیام دادم

ریحان چرا الان پیام دادی تا بعد کنکور خداحافظ

موفق باشی شب خوش

توی دلم خواستم موفق باشه

چون شرایط براش همیشه سخت

اما دلت نباید برای کسی بسوزه

بخاطر بی خوابی دیشبم که تا صبح بیدار بودم نزدیک های ظهر بیدار شدم

کمک مامان ناتاشا کردم برای ناهار امدم توی اتاق

گوشی مینی گلگسی بر داشتم گوشی اس تی ری بردش سوخت بود و فعلا باید با این گوشی سر کنم

دیدم یک شماره 0914 زنگ زده عجیب بود برام

دقت نکردم دایمی یا اعتباری چون داخل اصفهان اعتباری 0914 و 0916 زیاد بود

فکر کردم از دوستانم به شماره زنگ زدم

الو سلام ببخشید شما به به من زنگ زدید

و صدای نیمه کلفت زنی که نشان میداد حد اقل 50 سال داره

شما به سعادت پیام دادید

و سکوت من این زن کی؟ گفتم: متوجه نمیشم خانم؟

شما به سعادت... دیشب پیام دادی؟

بله خانم مشکل چی؟

تو غ*ل*ط کردی بیست و پنج تا پیام به پسر من دادی کنکور خراب کرده

من توی ذهنم دوران افتاد مگه خود سعادت نگفت نتونست برای کنکور بخون حتما اگر مادر نبود احترام مادر ها واجب جوابش میدادم صدای دوباره زن: من پنج سال بخاطر کنکور پسرم اجازه نشینم خرجش میکنم

باز من فکر میکنم مگر بخاطر شغل شوهرش به استان دیگر نرفتن و اجازه نشین نیستن

مگر به زور سعادت مجبور نکردن تجربی بخون مگر به پنج سال زندگی این پسر خراب نکردن که حتما پزشک بشه

پس چرا به پسر دیگرشان سخت نگرفتن و او رشته مورد علاقه اش را رفت

دوباره صدای زن به گوشم رسید به جان سه تا پسرم ازت شکایت میکنم شمارت دارم اگر این پسر کنکور قبول نشه من ازت شکایت میکنم

من ماندم این زن میخواهد دق ودلی کم کاری خودش و ناتوانی پسرش را سر من خالی کند

پیام ها و زنگ های پسرش از دقیقه های بعدش شروع میشه و من جواب نمیدم من به حرمت دوستی که داشتم پیام دادم اما این زن چقدر پست بوده

ترم تابستانه خیلی ازار دهنده توی این هوای گرم و داشتن چادر دیگه واقعا طاقت فرسا دلم میخواد برای مدتی چادر سرم نباشه

البته توی تابستان فقط چون چادر شده برام فقط یک عذاب

من چادر دوست دارم اما این چادر الان توی این گرما نزدیک چهل درجه خیلی بده

با حال گرفته امادم خانه مادرم از حمام آمده بود

سلام مامان و رسیده و نرسیده میگم چادر سرم نمیکنم

صدای داد مامان ناتاشا به من مگه من میتونم برات کاری بکنم

عجیب بود مامان هیچ وقت داد نمیزد سرم

همین طوری که به طرف اشپزخانه میرم تا لیوانی آب سرد بخورم با خودم فکر میکنم

شاید مامان جون و بابا جون آمده مامان بهم ریخت و همان فکر به زبان میارم

مامان مامان جون آمده بود اینجا؟

چطور ریحان؟

نمیدونم حس میکنم یک زن اینجا بوده

البته واقعا حس میکردم بوده

چون بوی عطر زنانه غیر عطر خودم و مامان حس میکردم

و چند دقیقه سکون مامان چیزی نمیکه به طرف اتاقش میره

منم پا پیچ نمیشم اگر بخواد حرفی بزنه خودش میگه اصرار کنم باعث ناراحتیش میشه

همان طور شد

ساعتی بعد خودش به سراغم امد

گفت یکی از موکل های بابات امده بوده

موکل بابا اینجا چیکار داشت؟

هیچی انگار این خانم که سنش میخوره 60 باشه میخواست طلاق بگیره

چی میگی مامان با این سن طلاق بگیره؟

اره بابات کمکش میکنه انگار شوهر خوب نبود، البته من مطمئن نیستم با رفتاری که این زن داشت مشخص بود از

گل نازک تر بهش نگفتن.

خوب بقیش مامان؟

هیچی دیگه این خانم برای بابات طور پهن میکنه البته من خودم از همه چیز خبر داشتم بابات با اطلاع من پیش

میرفت

خوب میشنوم مامان؟

هیچی دیگه بابات صداس ضبط میکنه ازش مدرک دستش میگیره و کلا زن میفرسته که بره

حالا زن بعد دو سال امده میگه شوهرت از من دزدی کرده از من دلار دزدیده.

چی میگی مامان!؟

بابا محال پول حروم تو خانه بیاره

میدونم دخترم خودم باهاش دعوا سختی با زن کردم ازش شکایت کردم

خوب حالا چرا ناراحتی مادر من

بخاطر ابرو این زن خیلی مکار

نترس مامانم خودم میرم درستش میکنم

اخ ریحان...

حرف نباش مامانم درستش میکنم شما نگران نباش

من فکر میکردم مگه میشه زن به این سن طور پهن کن این موکل بابا قبلا دیده بودم خیلی زن بدجنسی به نظر میومد حتی به چشم خودم دیده بودم

رفتار های زننده این زن

در هر صورت به مامان قول دادم باید حلش کنم

پس با این فکر باید ماشین دوستم قرض بگیرم

چقدر سخت من خودم قبلا ماشین داشتم الان باید از دیگران درخواست کنم ماشینشون بدن

خدا یا شکر ت هر طور صلاحم میدونی راضیم به رضای تو

کل امروز کشیک میدادم اما از خونش بیرون نیومد اشکال نداره بهتر برم خانه

تا میام خانه مابینم مامان و بابا نیستن کجا هستن خدا میدون

ساشا تو اتاق خواب

صداش میکنم بیدار ساشا مامان بابا کجا هستن

دکتر ریحان بذار بخوابم

باید حدس میزدم کلا نصف بیشتر بیرون رفتن های مامان و بابا مربوط به دکتر رفتن

برای اطمینان زنگ میزنم به بابا

سلام بابا کجایی

عمه آمده بود خانه ما با مامانت امدیم برسانیمش خانش

باشه راستی کدوم عمه؟ عمه من یا شما؟

عمه خودم میگم بابا اخ عمه تو که خانش اصفهان نیست

راست میگین حواسم نبود

با قطع کردن تلفن یاد عمه بابا سهیل می افتم

بابا جون خدا بیامرز از یک خانواده شش نفر بوده پدرش خان بود زمین های زیادی داشت برادر بزرگ تر باباجون که خودش الان طایفه ای داره برای خودش فرزند بزرگ تر بعد از ان باباجون و بعد همین عمه بابا سهیل و دختر اخری که تا جایی که من یادم همیشه بیمار بود و فکر کنم هفت هشت سالم بود که بخاطر همان بیماری در اسایش گاه فوت کرد میشه گفت پیر دختر بود چون هرگز ازدواج نکرد بخاطر ارثی که به خانواده پدر بزرگم رسیده بود میشه گفت همشون مرفح بی درد شدن اما همشون به نحوی این املاک از دست دادن عمه بابا سهیل همیشه مغرور پر ادعا بود میشه گفت لوس خودمان با هیچ مردی سازش نداشت حتی طلاق گرفت بود تا وقتی که پول داشت خرج میکرد همه خانواده عموی بابا سهیل از بچه هاش تا نوه هاش دورش بودن به قول معروف مگسان دور شیرینی یاد ندارم با خانواده بابا جونم رابطه ای داشت باشه کلا همیشه از ما دور بود تا این که به صفر رسید هم زمان سخته کرد واقعا شرایط بدی بود همان ادم هایی که دورش بودن بردنش اسایشگاه و فکر کنم مدت دو سال اسایشگاه بود و بعد دو سال برایش توی بدترین نقطه شهر خانه گرفتن حالا چرا به خانه ما آمده خدا فقط میدون و بس تا شب اتفاق خاصی نافتاد امروز باز منتظر این زن مکار بودم تا بالاخره اومد خوبه با ماشین نیست برایش بوق میزنم فکر کنم تعجب کرد از دیدم بالاخره سه سال پیش من دیده بود ان زمان دانشگاه نمیرفتم سوارمیشه راه می افتم بدون مقدمه میگم شنیدم گرد و خاک کردی خانه ما چی پیش خودت فکر کردی عفریته که ما پشت پدرم خالی میکنیم حرف تو ه*ر*ز*ه* گوش میدیم نه ما خانواده ایم کلمه ای تو معنیش نمیفهمی امد وسط حرفم حرف بزنه گفتم ساکت باش حرف من تمام نشده یک بار دیگه ببینم برای خانوادم میخوای درد سر درست کنی یا بفهمم که زیر ابی میخوای کاری انجام بدی یا مادرم ناراحت کنی خودن حسابت میرسم خوب من میشناسی من دختر همان پدرم پس از خانم دور باش وگرنه کاری میکنم با این سن نتونی توی شهر سرت بلند کنی فکر میکنی اگر پسرت بفهمم همچین مادری داره چیکار میکنه ؟

فکر میکنی میتون زندگی کنه نه نمیتونه البته چه بسا اونم ح*ر*و*م*ز*ا*د*ه نباش

پس به فکر زندگی خودت و پسرت و خانوادش باش

ماشین نگهداشتم گفتم حالا میتونی گم شی هنوز توی بهت حرفام بود

کمتر ادمی شخصیت خشن من دیده ادم محکمی هستم اما نه خشن

مغرور بودن باعث نمیشه ادم خشن باش

همین طور که با بهت داشت من نگاه میکرد از ماشین پیاده شد که بره

شیشه پایین کشیدم صداس زدم و یک فلش انداختم جلوش

گفتم فکر کنم محتوا این فلش متوجت کنه که حرفام الکی نیست وبا یگ گاز که دیدم چه دودی به پا کرد رفتم

اخی دوستم حالا خودش میکنه اگر بفهم با ماشینش چه کار کردم

امروز کیا بعد مدت ها بهم زنگ زد نمیدونم چرا جدیدا وقتی کسی بهم میگه قرار بذاریم تنش اینجا میشه برام

دست خودم نیست زندگی این روحیه برام ساخت منم باهاش میسازم

قرارمون شد سیتی سنتر

کیا میدون عاشق این محل ها هستم مخصوصا که کیا یک خرید به من بدهکار

خودش که به این بهانه گفت میخوام ببینمت اما نمیدون من تیز تر خودشم بالاخره عمری با این ادما زندگی

کردم فرق قرار خرید با قراری که قرار خبری بشنوم میفهمم

ماشین ندارم مجبورم برم دروازه شیراز بعد با تاکسی برم سپاهان شهر و بعد سیتی سنتر البته میتونم در بست

بگیرم در هر صورت هوا خیلی گرم

مانتو شلوار سبز سدري زنگم با یک شال سبز لجنی میپوشم با صندل های چرم مشکیم و کیف ستش و چادرم

نمیدونم چرا به هیچ وجه نمیتونم با خودم کنار بیام که چادر سرم نکنم

این چادر جدید مثل چادر قاجاری قدیمی خوشم میاد

فکر کنم فقط یک روبنده کم دارم قبلا استفاده میکردم اما الان چند سال استفاده نمیکنم پیش به سوی خرید

چقدر من پرویم

البته پرو نیستم کیا میدون اهل تعارف نیستم ادم رکیم خوشم نیاد از تعارف

اصولا درنودو نه درصد مواقع از ضمیر شما استفاده نمیکنم حس بدی بهم دست میده مگر در مواقعی که داخل ادارات بخوام با معاونی یا ریاست صحبت کنم بله منم دیگه

بابا سهیل گفت میخواد اصفهان بره چی از این بهتر که نخوام تاکسی بگیرم تازه تا خود سیتی سنتر که با تاکسی نمیرم پس با بابا سهیل میرم سیتی سنتر

ازم میپرسه بیاد دنبالم که میگم نه دوستم میرسونم و خداحافظی میکنم

خدا خدامیکنم کیا با شقایق امد باشه خوشم نمیاد با مردی که ازدواج کرده تنهایی ملاقات داشت باشم ب

دیدنشون با خوشحالی میرم طرفشون

چشمم میخوره به شکم بر امده شقایق

خداوندا شقایق مادر شد چقدر من بی معرفتم که سراغشون نگرفتم امیدوارم دلخور نشده باشن

اروم شقایق بغل میکنم چطوری مامان کوچولو دلم برات تنگ شده بود حرف شقایق شرمندم میکنه اره دیدم چقدر حالم پرسیدی

شقایق خانم تو که میدونی شرایط من

هنوزم کسرا فراموش نکردی ریحان

بهش میگم بذار با شوهرت سلام احوال بررسی کنم بعد در موردش حرف میزنیم

و به سمت کیا برمبگردم بهش پدر شدن میاد خیلی هم میاد

خدا شکر یادم بود دست کش های بهارم دستم کنم که اگر خواستم دست بدم مشکل نباشه با کیا دست میدم

چطوری کیا بابا شدن بهت میاد

خوبم ریحان تو خوبی؟ تو که حال ما نمیپرسی گفتم ما حالت بیرسیم؟

میدونم کیا خوب میدونم

بریم فکر کنم خوب نباش شقایق روی پاهاش بایسته حق باتو خواهر کوچیک بریم

و من فکر میکنم از کی خواهر شدم برای کیا اما خوب این که به چشم خواهر نگاهم کن بهتر از این که به چشم یک دوست نگاهم کنه به نظر خودم خوب نیست

تا میتونستیم برای بچه کیا و شقایق خرید کردیم

کلا شقایق خیلی باحال تو خرید از من بیشتر توی خرید های من ذوق داره

کیا به سلیقه خودش لطف کرد یک یک کامل لوازم آرایشی و دو مانتو دو جفت کفش و یک ست کفش و کیف
برام خرید

واقعا خیلی دست دل‌باز توی خرید هر چی من میگفتم نمیخواد میگفت مگه میشه حرفشم نزن

البته برای خانمش سه برابر خرید کرد

من ماندم این پول داره هنوز توی حسابش؟

بعد خوردن یک شام خوشمزه برگشتیم

خانه کیا و شقایق مرداویج بود

پس بهتر بود اول شقایق برسون چون انگار شقایق خبر داشت که دستم فشار خفیفی داد و با چشمش

اطمینان داد مطمئن باشم وقتی شقایق رسوند به طرف خانه بابا سهیل حرکت کرد

بهش گفتم کیا نمیخوای شروع کنی

گفت چرا چرا البته فکر کنم تو آخرین نفر باشی که خبر دار میشی چون با مهرزاد که صحبت میکردم

گفت مدت هاست که باهاشون در ارتباط نیستی

حتی بچه ها ازت خبر نداشتن با گذشته قهر کردی ریحان؟

نه کیا قهر نکردم فقط این که اگر من میخواستم با دوستان قدیمی باشم باید مثل اونا تفریح کنم بیرون برم و....

چیزی که الان من نمیتونم چه از لحاظ روحی چه مالی خودت خوب میدونی چی میگم

این حرفا نمیزنم دلت بسوزه برام چون خوشبختم خوشحالم دارم برای هدفم تلاش میکنم پیش خانوادم

خوشحالم دوستشون دارم بیشتر از این چیزی نمیخوام

تو از دوست هایی حرف میزنی که دخترا بهم حسادت میکردن پسرا هشتاد درصدشون دنبال پول بودن بیشتر

اما حالا دخترا دیگه من خطر نمیدونن پسر ها چشم طمعشون بسته شده چون میدونن دیگه من دختر بزرگ

ترین تاجر اصفهان نیستم

مهم نیست کیا حرف اصلیت بزن حرفی که باعث شده این قدر ولخرجی کنی

ریحان تو میدونستی شغل کسرا چی بوده؟

شغل کسرا خوب من و کسرا شرکت داشتیم غیر این نبود

البته گاهی کمک بابا کهن میکرد توی شرکتش چطور برای چی این سوال پرسیدی؟

پس تو خبر نداشتی؟

از چی کیا؟! از چی خبر نداشتیم؟ باز چی میخوای بگی که زندگیم ویران کنه حرف بزنی دیگه

اروم باش ریحان ارومم کیا حرفت بزنی

باشه ریحان اروم باش تو میگم برات

چطور بگم کسرا یک نظامی بود .

نظامی؟!

این امکان نداره کسرا میدونست من خوشم نمیاد اما...

ببین ریحان یادت ان زمان که پیش بهادر بودی

مگه میشه یادم بره

فکر میکنی اون شب بهادر چطور تونست تو بدزد چون توی اون تماس یک خبر قلبی به کسرا دادن که بهادر

بتون تو به دست بیاره

فکر میکنی کسرا چطور تونست پیدات کنه همین طوری راحت که نمیتونست...

ادامه نده کیا.

نه باید بشنوی، یعنی تو ندیدی کسرا لباس نظامی پوشیده بود

من کم کم اون شب نحس یادم امد که کسرا وقتی آخرین لحظه هنوز بیدار بودم توی بغلش لباسش فرق میکرد

به کیا گفتم: چطور ممکن بهم نگفت باشه یعنی بهم اعتماد نداشت که نگفت؟

چرا همه کارشون از من پنهان میکنن

چرا با این پنهان کارشون به من ضربه میزنن

مگه نمیگن من براشون مهمم

پس کو چرا من حس نمیکنم اهمیت دارم براشون؟

و با خودم هم زمان با اهنگ پخش شده توی ماشین تکرار میکنم

با خودت رو راست باش منو تو هنوز بهم حس داریم

معلومه نمیتونیم همو بدست فراموشی بسپاریم

گریه کن معلوم نیست شاید این آخرین خاطر موم باشه

مجبوریم خودت دیدی محاله که یه راه بهتر پیدا شه

لحظه ی تلخه آخره ولی اینو یادت نره دنیا نداشت تا آخرش با هم بمونیم

منو تو هر دو بی کسیم ولی بهم نمیرسیم ما بی ستاره نیستیم بی آسمونیم

لحظه ی تلخه آخره ولی اینو یادت نره دنیا نداشت تا آخرش با هم بمونیم

منو تو هر دو بی کسیم ولی بهم نمیرسیم ما بی ستاره نیستیم بی آسمونیم

با خودت رو راست باش منو تو هر دو موم بهم دیگه مدیونیم

وقتی که نتونستیم روزایه خوبمونو برگردونیم

باورش آسون نیست مایی که خیلی از جدایی میترسیدیم

مجبوریم جدا باشیم از عشقی که یه عمره واسه اون جنگیدیم

لحظه ی تلخه آخره ولی اینو یادت نره دنیا نداشت تا آخرش با هم بمونیم

منو تو هر دو بی کسیم ولی بهم نمیرسیم ما بی ستاره نیستیم بی آسمونیم

لحظه ی تلخه آخره ولی اینو یادت نره دنیا نداشت تا آخرش با هم بمونیم

منو تو هر دو بی کسیم ولی بهم نمیرسیم ما بی ستاره نیستیم بی آسمونیم

خوب کیا حرفات زدی تمام شد؟

همین میخواستی بهم بگی

خوب غیر من کیا میدونستن؟

میدونی کیا از این ناراحتم که کسرا منو محرم خودش ندونست

کیا بگو چه کسی غیر من خبر داشت

خوب ریحان خانوادش و خوب همین دیگه هیچ کس

من فکر میکنم خوب منم که جز خانواده نبودم

ممنون کیا که بهم گفتم امیدوارم همیشه خوشحال باشین با شقایق اما دیگه نمیخوام ببینم کیا

متاسفم اما خط قرمز من دروغتو بهم دروغ گفتم میتونستی همان روز اول بهم بگی

چون ان موقع هم کسرا نبود
نمیدونم الان برای چی گفתי
صبر کن ریحان داری تند میری
میدونی تصادف کسرا ساختگی بوده
من ماندم چه حرف بزنم و کیا ادامه میده
کسرا درگیر یک پرونده بوده یک سری مدرک مهم پیدا میکن روی فلش بوده
اونا میخواستن همه مدارک از بین ببرن و خوب کسرا خودش یک مدرک بوده براشون این میشه ...
و من ادامه میدم این میشه که میکشش
کیا الان همه چیز تمام شده
کسرا همیشه برام عزیز بود و خواهد بود
حرف من این نیست ریحان
پس حرفت چی کیا
حرفم این نگرانم تو در خطر باشی
نگران نباش کیا این قضیه برای پنج سال پیش
درست میگی ریحان اما پرونده هنوز باز
خوب این چه ربطی به من داره کیا
ریحان کسرا به تو فلشی نداده بوده؟
فلش اوم نه البته بیشتر لوازم ما مشترک بود
البته به غیر یک فلش که میگفت پرونده های شرکت داخلش
نکنه کیا این همان فلش باشه
چی گفתי الان اون فلش کجا
نمیدونم کیا
یعنی چی نمیدونی یعنی تو خبر نداری

با داد می‌گم کیا وقتی بهم اعتماد نداشت شغلش بگه می‌خوای جای پرونده هاش بهم بگه حرفا میزنی

فکر کن ریحان

کیا ساعت چند؟

چکار ساعت داری

بگو کیا حوصله بحث ندارم

اوم فکر کنم ده نشده

گوشیت میدی کیا

گوشی من می‌خوای چکار

می‌خوام به شقایق زنگ بزنم بگم....

الا اله الا الله می‌گم بهت گوشی بده

گوشی میده بهم

شماره مهرزاد می‌گیرم

خوبی خط کیا این ماهواره ایو انتنی نیست الان فکر کنم سر شب اونجا

چند ثانیه بعد صدای مهرزا چقدر دلم تنگ شده برای مهرزاد

فکر کنم من و با کیا اشتباه گرفته چون شروع میکنه به یک ریز حرف زدن

چطوری مرد بزرگ زنگ زدی بهت آموزش پدر شدن بدم

باید بگم وقتیم پر

چرا حرف نمیزنی؟ کیا الو صدام داری؟ به احترام من نمیندازم نگام جایی الو کیا کی جونم

اگر مهرزاد ول می‌کردم تا فردا صبح حرف میزد

مهرزاد یک دقیقه دندون به جیگر بگیر پسر

فکر کنم شک شده چقدر من مردم شک میکنم این چند وقت ر...ی..حان خودتی

پ ن پ روحشم

گوشی کیا دست تو چیکار میکنه؟ پیش کیایی؟

اوهوم داداشی پیش کیام

مهرزاد یک دقیقه حرف نزن کارت مهمی دارم باهات

بگو ریحان

مهرزاد خانه کسرا تو فروختی؟

نه چطور ریحان؟

وسایلش جا به جا کردین

نه ریحان میگم چرا این حرف میزنی

هیچی میخوام برم خونش کار دارم

با داد میگه ریحان میگم برای چی میخوای بری خانت

این چی گفت خانه من حتما اشتباه شنیدم

یک چیزی خانه کسرا دارم باید برم پیداش کنم .

بعد سه سال یادت افتاده؟

اره

نگفتی گوشی کیا پیش تو چیکار میکنه ؟

با کیا بیرون بودم با خانمش داره من میرسون خانه

باشه ریحان مراقب خودت باش

مراقب هستم کاری نداری مهرزاد

نه ریحان فدات

به منیر سلام برسان

باشه گلم تو سلام برسان بای

بدرود داداشی

یک دفعه متوجه کیا میشم

که داره بر و بر من نگاه میکنه خندم میگیره

چی کیا چرا من مثل حیوان علف خوار نگاه میکنی

انگار نفهمید چی گفتم

یک دفعه به خودش اومد چی گفتمی دختر پرو

هیچی خان داداش من فردا میرم خانه کسرا امیدوارم فلشی که میگی پیدا کنم

خودم کنجکاوم بدونم چی هست این فلش

ریحان اگر پیداش کردی به سیستم نزن چون سیستم های کسرا شاید الان قابل اعتماد نباشه

باشه کیا نگران نباش پس خبرت میکنم

باشه ریحان

بدرود کیا

بای ریحان

پیاده میشم هنوز از کسرا دلخورم یعنی به من اعتماد نداشت که بهم نگفت یعنی اون پرونده ها چی بوده که

جوشش برایش گذاشت یعنی الان من در خطرم چقدر ترسناک میتونه باشه

بیخیالی میگم میرم داخل خانه چون هیچ خاطره خوبی ندارم از جلو در خانه ایستادن ندارم

شاید این دفعه حضور بهادری دیگه والا من که شانس ندارم

به طرف اتاقم میرم فکر کنم مامان وبابا مهمانی هستن چون انگار خبری نیست از شون

رسیده نرسیده به اتاقم لب تابم روشن میکنم دلم یک اهنگ میخواد

هیچکی مثل من تورو نفهمید

هیچکی مثل من تورو نبخشید

هیچکی مثل من تنهای تنها

هیچکی مثل تو به من نخندید

مردی که عمرش ، بی تو به سر شد

دیوونه بود و دیوونه تر شد!

با اینکه عشقی از تو نمیدید

با سایه تو مرد سفر شد...

انگار نه انگار ، چشمتو بستنی!

انگار نه انگار ، قلبی شکستی!

انگار فقط من... دیوونه بودم

خوش باشی هر جا با هر که هستی

خوش باشی هر جا با هر که هستی...

هیچکی مثل تو زیبا و ظالم

مثل تو مغرور پیدا نمیشه

هیچکی مثل تو با قلب سنگش

پیش یه عاشق رسوا نمیشه!

انگار نه انگار ، چشمتو بستنی!

انگار نه انگار ، قلبی شکستی!

انگار فقط من... دیوونه بودم

خوش باشی هر جا با هر که هستی

خوش باشی هر جا با هر که هستی...

باید بخوابم فردا باید برم خانه کسرا

چی انتظارم میکشه این سوالی که هر شب میپرسم از خودم با همین فکر ها به خواب میرم

با صدای گوشی ساشا بیدار میشم

کلا ساشا نمیتونی با گلوله توپ بیدار کرد البته اگر شیطنت های من گوله توب بشه اسمش گذاشت

باید سریع برم خانه کسرا کیا منتظر جوابم

گردن بندم از روی عسلی بر میدارم این گردن بند سلیب اما با پوکه فشگ دوستش دارم بیشتر مواقع گردنم در

کنار سه گردن بند اهدایی خانوادم

خوب حالا چی ببوشم شلوار لی سرمه ای همراه مانتو مدل چینی سرمه ای با روسری نخی سرمه ای و کالج های سفید خال خال مشکی

با بابا سهیل تا وسط های راه میرم و بقیه راه با خط اتوبوس

خانه کسرا خیابان نظر شرقی دقیقا کوچه کنار تالار اندیشه چشمم به گل فروشی می افته یاد تک بیت اهنگ یکی از دوستانم افتادم

من با این خیابونا خیلی خاطره دارما

تو نیستی واسه کی گل بگیرم

سری تگون میدم به سمت خانه کسرا میرم

خوب من الان کلیدام پیش مهرزاد خودم چیکار کنم

یاد کلید یدکی می افتم که کسرا کنار در توی گلدون میذاشت

خوب پس پیش به سوی خانه

حالا در اصلی چیکار کنم یک دفعه میبینم چراغ بالا در روشن شد این یعنی یکی داره یا خارج میشه یا داخل

خودم پشت شمشاد باغچه مخفی میکنم یک لکسوس مشکی رنگ امد بیرون

وا این که سورن مگه ترکیه نبود البته بعید نیست از ترس جون برگشت باشه

خدایی تو ترکیه وحشتناک وضعیت امنیتی

از پخ خانه رد شد که خودم مثل فشنگ از بین دوتا در که داشت بسته میشد رد کردم اوف په کار مشکلی

این خونه سرایدار نداره پس با خیال راحت از پله ها بالا میرم خوب حالا گلدان کو ایناهاش الهی هیچ کس بهش اب نداد خشک شده کلید پیدا میکنم

در خانه باز میکنم باز کردن در همانا کلی گرد و خاک تو حلق رفتن همانا به سلفه کردن افتادم

اوه اینجا چه خبر یک وجب خاک همهجا نشست گوشه های سقف پر تار عنکبوت

حالااز کجا شروع کنم اتاق کسرا اول یک اهنگ بذارم روحم شاد بشه چه دل خجسته ای دارم من ...

دونه دونه چیکه چیکه اشکام میریزه رو کاغذابه خیس

تو که حاله همرو نوشتی حاله دله مارو بنویس

بنویس از اون همه غصه که تو دله دیوونه نشسته بغض منو بنویس

بنویس از عاشق دیروز که منو نمیشناسه امروز بد شدنو بنویس

کاغذ کمه دیگه غمو دردا داره قد دریا میشه

هر روز تویه دنیا یه نفر هست که داره تنها میشه

من قلبی رو نشکستم من خسته تر از خستم

با دستایه خیسم میپوشونم اشکامو زیر این بارون

میسوزونم هر روز نفسامو تویه غربت این زندون

من قلبی رو نشکستم مغرورمو وابستم

یه دفعه دیگه زیر یه بارون دیوونگیامو بنویس

تو همه ی ترانه ها اسم اونی که میخوامو بنویس

بنویس از عذابایه هر روز که میکشم از همه ی دنیا از یه بومو دو ها

بنویس از حالت چشمام هر کی ببینه میفهمه تنهام

هیچی دیگه نمیخوام

کاغذ کمه دیگه غمو دردا داره قد دریا میشه

هر روز تویه دنیا یه نفر هست که داره تنها میشه

من قلبی رو نشکستم من خسته تر از خستم

با دستایه خیسم میپوشونم اشکامو زیر این بارون

میسوزونم هر روز نفسامو تویه غربت این زندون

من قلبی رو نشکستم مغرورمو وابستم

الان سه ساعت همه جا دارم میگردم اما هیچی پیدا نکردم

خدایی کسرا خودت نشونم بده خسته شدم بخدا

امدم بلند شم که سلیمم گیر کرد به یک چیزی که اویزان بود حالا چی نمیدونم کلی خاک روش

حالا از این طرف من میکشم اون اون طرف گیر کرده با زور آزمایی زیاد بالاخره جداشد

یک دفعه چشمم به صلیب افتاد پس تهش کو؟ یکم دقت کردم
وا این چرا تهش شبیه فلش و در صدم ثانیه جرقه ای زد ذهنم نکنه این همان فلش کذایی؟
امکان نداره این همان فلش باشه
یعنی کسرا ان قدر بی فکر بوده
البته همیشه گفت بی فکر چون میدونست
اگر چیزی بهم بده بگه همیشه بیشتر باشه از خودم جدا نمیکنم
اما اگر گم میشد چی؟ باید به کیا زنگ بزنم امیدوارم خودش باشه در غیر این صورت خودم میکشم
والا این قدر که خسته شدم
الو کیا!
سلام ریحان چی شد؟
پیداش کردم کیا!
به این زودی باورم نمیشه شوخی میکنی؟
مگه من با تو شوخی دارم سه ساعت دارم خودم هلاک میکنم تا پیداش کنم تازه اقا به من میگه شوخی میکنی
میزنمتا کیا!
باشه باشه ریحان حرص نخور بیا به این ادرس که میگم.
کیا شوخی میکنی تو این گرما کجا پیام تو بیا اینجا یا بیا دنبال من تنبل شدی ریحان
کیااا میکشمت
با صدای خنده قطع میکنه میدونم میاد فقط میخواد سر به سرم بدازه
هم زمان تا بیاد اهنگ پلی کردم
یه زمان میشد ولی دیگه ممکن نیست یه قدم دوری از تو
تو بگو چی شد که به اینجا رسوندی منو
کمکم کردی که بفهمم با این عشق موندگاری تو دله من
بگو پیشم می مونی نذار چشمم ابری بشن

اگه بد شد من از اینجا میرم اگه بد شد میرم تا بمیرم

باید این عشق دنیا رو بگیره هوات اصلا از سرم نمیره

اگه بد شد من از اینجا میرم اگه بد شد میرم تا بمیرم

باید این عشق دنیا رو بگیره هوات اصلا از سرم نمیره

تویه اوجه دردم تو رو گم نکردم نذار قلبم ببازه همیشه آغوشه من فقط رو به تو بازه

منه بی احساس واسه لبخندت مردم به غمت راضی نشدم

اگه باورم کردی خودتو بسپر به خودم

اگه بد شد من از اینجا میرم اگه بد شد میرم تا بمیرم

باید این عشق دنیا رو بگیره هوات اصلا از سرم نمیره

اگه بد شد من از اینجا میرم اگه بد شد میرم تا بمیرم

باید این عشق دنیا رو بگیره هوات اصلا از سرم نمیره

با صدای زنگ به خودم میام حتما کیا در براش باز میکنم

تا حالا به تیپ های کیا دقت نکرده بودم مخصوصا با این تیپ نیمه رسمی خیلی تو چشم به چشم خواهری والا

چطوری کیا

خوبم ریحان بیا اینا بگیر

به پلاستیک توی دستش دقت میکنم

میگم اقا ول خرجی کرده شوخی میکنم اما خدایی هم گرسنم بود هم تشنه

کیا لب تابش روشن میکنه منم کنارش میشنیم میگه فلش بده

از ابراز احساسات گردن بند باز میکنم به طرفش میگیرم بیا بگیرش

تعجب میکنه میگه این همه مدت پیش تو بوده ریحان سرکارم که نداشتی

چی میگی کیا من خودم خبر نداشتم این گردن بند فلش

ولی خدایی گاهی اوقات میگم این کسرا عجب مخی داشته

کیا فلش وصل میکنه به لب تاب کلی فایل توش که من سر در نیارم چی هستن همشون اسم های عجیب غریب دارن فقط یک فیلم به اسم ریحان کیا بازش میکنه

و صدای کسرا پخش میشه سلام ریحان نمیدونم چه زمانی بفهمی این گردن بند یک فلش امیدوارم دیر نشده باشه

میدونم باید ازت معذرت خواهی کنم بخاطر پنهان کاریم اما مجبور بودم بخاطر حفاظت از جونت مجبور بودم نگم بهت

الان دارم با خودم فکر میکنم این قدر باهوش هستی که بفهمی گردن بندت یک فلش

منم با خودم بلند فکر میکنم به کسرا میگم نه عزیزم والا چرا دروغ بگم

و با صدای خنده کیا میفهمم صدام بلند بوده

و ادامه حرفا کسرا حالا مثل یک دختر خوب برو این فلش بده به کیا اون خودش میدون چیکار کنه

هی کجا کاری کسرا خودش پیشم نشسته

فیلم تمام میشه خدایا شکرت

نگاهی به کیای توی فکر میکنم صداس میزنم کیا اهای کیا

هان چی ریحان چرا تو گوشم داد میزنی

چون صدات زدم جواب نمیدادی

من باید برم میتونی تا یک مسیری برسونیم

اره حتما پاشو آماده شو

بقیه روز خیلی ساده پیش رفت الان اواسط مهر من دانشجو دانشگاه ازاد یکی از شهر های اطراف اصفهانم همه

چیز خوب پیش میره امروز میخوام برای اولین بار برم سر کلاس

توی راه یکی از اهنگ های یک ادم بی معرفت پخش میکنم

یک مهر تولدش بود

من برعکس این دو سال بهش تبریک نگفتم البته بعد اون رفتار زننده که داشت حق داشتم تبریک نگم

که حتی حاضر نشد توی یک پروژه برای ایدش کمکم کنه

کنار ساحل قدم میزنم من تنها یه هدفون تو گوشم صدایه موجه دریا

چند سال گذشته از رفاقتی که عشقمون بودو حالا میگم دست از سرم بردار
 حواست اصلا به من هست که چقدر پیر شدم اصلا خبر داری از این زندگیه بیخودم
 اصلا میدونی وقتی دلبری میکنی براش چقدر عذاب میکشم چقدر حرص میخورم
 چجوری با اون همه خاطره کنار اومدی نزدیکه یه ساله ندیدمت یه بار اومدی
 اصا یادت اومد یکی اینجا هنوزم به پاته چجوری با نبودنم کنار اومدی
 بهم قول داده بودی نگاتو بر نداری از روم گفتی نمیذارم بیاد یه بار خم رو ابروم
 چه تعصب قشنگی رو چشمم داشتی ای کاش هنوزم نگات ماله من بود
 من صدام درد داره بغضم از رفتنه تو نبود یه عمره دلم گرفته از آدمای حسود
 فقط با تو خوش بودم که اونم دیگه نمیخوامش انگار اصلا با تو بودن قسمت من نبود
 بهم دروغ بگو بگو هنوز عشقت با منه بگو هنوزم تو اتاقت پر از عکسای منه
 بگو وقتی کنارت نباشم بازم تنهایی و بگو کسی نیست که نمک روی زخمام بذاره
 بیا برگرد نذار داغون شم حرف بزن بذار یکم آروم شم
 حرف بزن بگو تو هم بی من نمیتونی بگو دلت میخواد برگردی به آغوشم
 ببین خسته شدم دیگه باهام نمیکشه حسودیم میشه میبینم یکی عشقش پیششه
 مگه تو نمیگفتی که من تنها عشقه توام نباشی عشقت بی تو دیگه نفس نمیکشه
 نگام کن اگه میخوای حرفاتو بگی نگام کن که دیدنیه حاله دیوونگی
 چیه منو اینجوری ندیدی نگام کن تا بی کسی رو چشم ببینی
 هنوز یاد من میفتی یاد گذشته هامون
 اون حرفایی که زدیم تو گذشته جا موند تو که رفتی دیگه کسی نبود باهام
 فقط سلامتیه رفیقی که تو سختیا موند
 هنوز دستپاچه میشم میاد تا اسمشم هنوز بیداری میکشم تا نصفه شب
 خودم فقط میدونم که دارم چی میکشم کاش یکی بهش بگه هنوز تو فکرشم
 بدونم کنار اون اگه خوشی میرم من هنوز جلوی چشمه خودم دیدم رفت

کسی چی میدونه بی تو به من چی میگذره فکر اینکه هم اسم منه منو پیرم کرد همه جا سرم میچرخه که شاید بینمت به خودم میگم واسه اونم سخته که بی منه هنوز خاطره هام تموم نشده با خیابونا همون خیابونا که با اون میدیدمت من کنار میام جواب دلمو چی بدم این بود قرارمون به همه بگو که چی بگم بگم سخته که جونتو بدی و نمونه خیلی سخته تو فکرش باشی ندونه بیا برگرد نذار داغون شم حرف بزنی بذار یکم آرام شم حرف بزنی بگو تو هم بی من نمیتونی بگو دلت میخواد برگردی به آغوشم ببین خسته شدم دیگه پاهام نمیکشه حسودیم میشه میبینم یکی عشقش پیششه مگه تو نمیگفتی که من تنها عشقه توام نباشی عشقت بی تو دیگه نفس نمیکشه رابطم با محمد خیلی کم شده ولی گاهی نمیدونم چرا محمد احوال این خواننده بی معرفت از من میپرسه انگار هنوز دوست داره همه چیز مثل گذشته پیش بره محمد الان دانشجو نمیدونم رشتش چی نمیخوام بدونم چون ارتباطی با هم نداریم تصمیم گرفتم یک سه تار بخرم برم کلاس موسیقی حداقل موقع بیکاری خوب برای سر گرمی خوب اینم کلاس اوه چه خبر خدایی فکر میکردم خیلی افراد یکم کلاس داشته باشن اما این طور نیست کلا خیلی راحتن مهم نیست با بیشتر بچه ها آشنا شدم کلا ارتباط عمومی خوبی دارم

وای خدا بزرگ چرا این استاد ها تا میفهمن من از اصفهانم میخوان انتقام بگیرن هی روزگار ببین به کجا رسیدم باید برم خانه خداشکر تونستم گواهی نامه قبل مهر بگیرم که برای تردد داخل شهر مشکل نداشت باشم

اما اول تصمیم گرفتم یک سر به میدان امام بزنم یکی از علایق من در معماری معماری میدان امام واقعا زیباست و این که همسر یک آشنا نه چندان قدیمی یک مقازه پر لوازم و بدلیجات قدیمی و خاص داره داخل بازار های میدان که من خیلی دوست دارم مخصوصا این که مانتو که قرار بود طراح مانتو تن پوش سنتی طراحی کن آماده شده و واقعا که زیباست دنبال یک گردن بند روی مانتویی براشم که طرحش توی یک سایت یونانی دیده بودم

بدی میدان این که ماشین رو نیست و باید ماشین نزدیکی خیابان پارک کنی همین طور که دارم میرم چشمم به یک پارچه قشنگ می افته فکر کنم برای روی تختی خیلی خوب باشه چون واقعا زمستان خیلی سرمای میشم

البته به هر کسی بگی باورش نمیشه اما این طوریم خوب انگار خیلی این پارچه من سر ذوق آورده حتما میخرمش
همین طور که وارد میشم نمیتونم چشمم کنترل کنم مثل یک تشنه هر قسمت با چشمم میبلمم واقعا چه
زیباست دوستان میدان اما علی برو اما من خوشم نیامد

به قول حافظ

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب
من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
دلیم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
به هواداری آن سرو خرامان بروم
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
با دل زخم کش و دیده گریان بروم
نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی
تا در میکده شادان و غزل خوان بروم
به هواداری او ذره صفت ر***ق**ص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
تازیان را غم احوال گران باران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
همره کوکبه آصف دوران بروم

بعد از گرفتن چند عکس هنری تصمیم گرفتم به سمت خانه برم نمیدونم بابا سهیل چه اصراری داشت حتما برم
خانه خودش و خانه نگرفت

البته حق داشت من خوشم نیامد از خانه دانشجویی و خوب واقعا سخت
خودم نمیخوام تنهایی توی یک خانه زندگی کنم
توی راه یاد بچه های که امروز باشون آشنا شدم افتادم
به نظر خوب هستن برای آشنایی بیشتر بچه ها دعوت میکنم به یک یک شام عالی
از انجایی که همین چند وقت پیش دعوت شده بودم یک رستوران جدید که واقعا فضاش دوست داشتم
واقعا غذا هاش خوب حین شام خوردن بچه ها خودشون معرفی میکردن
اولیش آترین که از تهران آمده بود تک فرزند بود
دومین نفر پروا بود که از کرمان آمده بود
سومی دنیا بود
چهارمی مهرناز بود
شب خوبی با چه ها گذراندم بین بچه ها فقط من ماشین داشتم پس
قرار شد روز هایی که ساعت کلاس هامون هماهنگ با هم بریم دانشگاه به نظرم این طوری صمیمیت بیشتر میشه
بالاخره قرار دو سال باهم باشیم قرار شد روزهایی که بیکاریم یک مکان دیدنی شهر بریم تا هم حوصلمون سر نره
هم با مکان های تفریحی آشنا بشین
امروز روز بیکاری هممون تصمیم گرفتیم بریم پل زمان خان با صفا و زیبا بود واقعا خوش گذشت
پروا گفت بچه ها موافق هستید خرید بریم
آترین گفت بریم نظر
مهرناز میگفت بریم سیتی سنتر
کلا خنده دارن این بچه ها
قرار شد هر دوتاش بریم
من چیزی احتیاج نداشتم اما ماشالاالله بچه ها کم نمی آوردن
کلا خرج میکردن خندم گرفت بود
به پیش نهاد بچه ها منم یک پیراهن پاییزه گرفتم با یک جوراب شلواری که بتونم اگر جایی دعوت شدم راحت
بپوشم

بعد از خرید بلند بالا بچه ها تصمیم گرفتیم بچه ها برسونم خوابگاه چقدر خستم امدم از در پارکینگ سیتی سنتر
بیام بیرون

که چشمم روز بد نبیه تصادف کردم

البته مقصر طرف مقابل بود با نگاه به ماشینش میشد فهمید پولش خیلی گزاف

فکر کنم این ماشین که خیلی تو چشم اسمش چی بود مازاتی مازاراتی

وی خدا اسمش مهم نیست خدا کنه الان داد بیداد راه نندازه یا نگه خسارت بده

البته خسارت بیمه میده

بچه ها انگار قبض روح شدن با صدایی که فکر کنم لرزشش مشخص بود با خنده اروم به بچه ها

گفتم نترسیدن بابا تصادف بود بعدشم ماشین بیمه و آرام از ماشین پیاده شدم

طرف مقابل که اصلا زحمت نداد از ماشین پیاده بشه

اروم به شیشه ماشین زدم

شیشه داد پایین با لحن مغروری گرفت خیلی اسیب دیده ماشینتون من که تا ان لحظه اصلا توجه نکرده بودم

نگاهی به ماشین ها انداختم

گفتم نه چیز مهمی در مورد ماشین من نیست

سپر ها با هم برخورد داشتن

نمیدونم مقصر من بودم یا شما در هر صورت معذرت میخوام

اگر فکر می کنید باید با پلیس تماس بگیرم بفرمایید نمیخوام موردی برای ناراحتی باشه

باز با هماننگاه مغرورش نه مهم نیست خانم بیشتر مراقب باشید

من الان بزخم این له کنم اخ یکی نیست بگه تقصیر تو چرا گردن من میندازی

با کمال پرویی میگم فکر نمی کنید مقصر شما باشید البته اگر مطمئن هستید مقصر من هستم اجازه بدین با

پلیس تماس بگیرم تا مقصر مشخص بشه که خیال هر دو ما راحت بشه

با نگاهی که فکر کنم یکم فقط سر سوزنی عقب نشینی کرده

میگه نخیر نیاز نیست من کار دارم بعدکارتش طرف من گرفت گفت برای جبران خسارت ماشینتون باهام تماس

بگیرین و گاز داد رفت وا

خدایا این دیوانه بود حتما

سرم تکان میدم این بار واقعا میرمبه سمت خوابگاه

الان دو ماه گذشت با بچه ها خیلی جور شدم

نزدیک امتحان های ترم و خوب تحویل پروژه بهتر یک سر برم پادنا مسافرت باغ بابا سهیل

اما با این ماشین داغون کجا برم

بهتر با این پسر تماس بگیرم خودش گفت ماشینم درست میکنه فوری کارت از کیفم در میارم

بجان خودم اگر مقصر نبود عمرا بهش زنگ میزدم

روی کارت نگاه میکنم

ایوان راستاد به نظرم اسمش آشنا

خداوندا کجا اسمش دیدم هر چی فکر میکنم کمتر به نتیجه میرسم بالاخره خودم راضی میکنم شماره بگیرم

*****0912 چه شماره رندی

البته با داشتن این ماشین حتما خطش باید رند باشه به سه بوق نرسیده جواب میده

بفرمایید روز بخیر آقای راستاد

خودم هستم امرتان

من نکونام هستم بجا نمیارم خانم

چند روز پیش داخل پارکینگ تصادف کردیم

صدای پوز خندش ارومش میشنوم خوب چیکار کنم گوشام تیز دست خودم نیست

بله خانم نکونام خاطرمد امد برای خسارت تماس گرفتم

منم که دیدم این پسر پروتر این حرفا گفتم

بله برای خسارت ماشین خودتان فرمودین تماس بگیرم

ببین خانم...

نکونام هستم

بله خانم نکونام من الان اصفهان نیستم

ان شب اتفاقی آمده بودم اما به یکی از دوستان میسپارم که ماشین شما تعمیر کنند

شماره شما همین که تماس گرفتم

بله شمارم همین

پس من تا یک ساعت دیگه تماس میگیرم هماهنگ میکنم با شما

باشه مشکلی نیست من منتظر تماس شما هستم

درست راس یک ساعت گوشیم زنگ خورد چه ادم وظیفه شناسی این مرد

اوه چه سرو صدایی انجا جای شلوغی شاید مهمانی شاید ...

در هر صورت که گوشم کر شد

وقت بخیر خانم نکونام من هماهنگ کردم فردا میان ماشین تحویل میگیرم و احتمالا زیاد طول نمیکشه تعمیرش

تا شب دست شماست

یک دفعه یک صدای وحشک ناک امد

انگار خودشم فهمید که صدا خیلی بد

سریع گفت عذر میخوام من سر کار هستم و قطع کرد

بدون خداحافظی قطع کرد اونم روی من میکشمش

امروز کلاس دارم کاش این مورد بیاد میترسم بیاد نباشم

پس برای راستاد پیام دادم کلاس دارم و بیاد دانشگاه اوف چه سخت بود این کلاس

یک دفعه گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس

جواب میدم بفرمایید

سلام خانم نکونام

خودم هستم بفرمایید

فرد هستم از طرف آقای راستاد

بله خواهش میکنم شما ورودی دانشگاه منتظر باشید من ماشین براتون میارم

سوار ماشین میشم میرم سمت ورودی دانشگاه

یک سوزوکی مشکی میبینم

یعنی همین؟

نمیدونم شاید این نباش

بهش زنگ میزنم

الو خانم نکونام کجا هستید

من جلو در هستم آقای فرد

من هم جلو در هستم سمند سورمه ای هستین؟

بله درست

دیدمتون

انگار یادش رفت باش گوشی قطع کن چون

صداش شنیدم که با خودش حرف میزد: فکر کردم ماشینش چی این که یک سمند ایوان همچین گفت فوری
میری گفتم حالا نگار چی شده)

من که خندم گرفت بود گفتم حالا دارم برات

پیاده که شدم بعد سلام احوال پرسی

گفتم آقای فرد یک مو از سر ماشینم کم بشه من از چشم شما میبینم

فرد با دهان باز من نگاه می کرد که بخاطر یک ماشین اونم سمند این طوری باهاش حرف زدم

بقیه خیلی ساده اتفاق افتاد ماشین درست شد و من برای دو هفته رفتم باغ واقعا چقدر داشتن خانواده خوب

الان چند ماه از ان حادثه میگذره

گاهی هنوز اسم ایوان راستاد گاهی توی ذهنم رژه میره خیلی آشنا برام

قرار برای جراتیتر یکی از دوستانم که تازه کارش شروع کرده برم تهران

با این که با بچه ها مراوده ندارم اما گاهی اونا یادم میکنند

همیشه از شلوغی شهر بدم آمده

باید برم تیتر باران اول انقلاب خدای بزرگ من میمیرم تا انجا اما باید رفت

من این سیبا میکشم بهش تک میزنم با همان لبخند همیشگی میاد استقبال
چون قبل اجرا و مانده تا اجرا من با همکاراش آشنا میکنه
یک دفعه سیبا با ذوق میگه راستی ریحان امشب میای بریم کنسرت من به این دوست خل و چلم نگاه میکنم
این دختر میدون خستگی چی؟
والا نمیدون اگر میدونست همچین حرف احمقانه ای نمیزد
اما چیکارم کنم بهش میگم اگر شد باشه
اونم اروم به شوونم میزنه میگه لوس نشو ریحان قرار با عطا بریم اول یک چشم غره حسابی بخاطر ضربش بهش
میرم
در حالی که شوونم میمالم
میگم عطا کی دیگه شوونم داغون شد
وا تو عطا نمیشناسی؟
اخ اگر میشناختم ازت نمپرسیدم پرفسور!
خوب عطا نامزد فعلی و احتمالا همسر ایندم.
ان وقت مرغ عشق میخوای من ببری اونجا چیکار بین شما دوتا؟
اوف ریحان راضی کردن تو از جواب بله دادن سخت تره
خندم میگیره میگم حالا برو اجرا منم برم بشینم تا شب خدا بزرگ واقعا اجرا خوبی بود من که خیلی دوس داشتم
این اقا عطا با یک دست گل خوشگل امد پیشواز خانمشون اما بهم میان حس خوبی بهم میده
به اصرار سیبا قرار شد چون دو شب اجرا فردا شب بریم
منم یک نفس راحت کشیدم چون واقعا خسته بودم نمیدونستم چطور میخوام برم
با سیبا رفتیم خانه پدر سیبا پدر سیبا یک مشاور املاک داره قبلا فرهنگی بوده
خانمشون در یکی از محله های وسط رو به بالا شهر
من خودم خیلی خانمشون دوست دارم
با این که اپارتمان اما حس نمیکنی اپارتمان

چون بالکنی داره که واقعا بزرگ و مادر سیبا خیلی زحمت کشیده تا اینجا به این زیبایی بشه حتی درخت چه های کوچیکی هست که واقعا ادم احساس میکنه انگار توی باغ

بعد از سلام احوال پرسى با خانواده سیبا اجازه خواستم برم بخوابم چون واقعا نمیتونستم چشمم باز نگهدارم خوب واقعا نمیتونستم شام بخورم چون چند وقتی شام نمیخورم به قول سیبا رژیم با کلاسی اما خوب من بخاطر کلاش این کار نمیکنم حس میکنم کمی وزنم بالا و نیاز کمی مراعات کنم

وای سرم سرم رفت سیبا بخدا ساعت نه نشده داری مغز من میخوری

کدوم مغازه ای این وقت صبح غیر از ناوایی باز بذارم بخوابم

البته ساعت از نه گذشت بود اما واقعا حال نداشتم بیدار بشم

بین خواب و بیداری حرفا میگفتم

این سیبا چون شب میخواد با نامزد عزیزشون بره حتما باید بره خرید من کشت

بالاخره با کلی غرغر بیدار شدم

چیکار کنم دیگه

بعداز خوردن یک لیوان شیر که شده صبحانه این روزهای من

آماده میشم یک مانتو نارنجی میپوشم که روش یک گل گلدوزی شده خیلی دوستش دارم با یک شلوار و قهوه ای شال که داخلش مخلوط خطوط نارنجی قهوه ای و طلایی با ست کیف و کفش قهوه ای

پیش به سوی خرید

وای خدای بزرگ سیبا از من سخت گیر تر برای خرید کردن

فکر کنم پاهام تاول زد از بس راه رفتیم

مانتو که خرید دیگه نداشتم روسری خودش انتخاب کن اگر به سیبا باشه تا شب باید دنبال روسری باشیم این بود که خودم یک روسری براش انتخاب کردم خدا شکر خوشش اومد

به پیش نهاد من قرار شد بریم یک رستوران غذا دریایی خیلی تعریفش از اترین شنیده بودم دلم یک اهنگ کاملا غمگین میخواست چند وقتی استرس دارم

یه مرگ ساده میخوام یه مرگ پر شادی یه مرگه پر لبخند با طعم آزادی

یه مرگ ساده میخوام یه مرگ پر شادی یه مرگ پر لبخند با طعم آزادی
دستامون پیر میشه قلابمون میگنده چشما پر از نفرت رو لب ها تف خنده
وقت یک تصمیمه یک تصمیم ساده گمشدن تو غبار تو انتهای جاده
دلت خوش که میگن هنوز زنده ای دلت خوش هنوزم نفس میکشی
دلت مده قلبت هنوز میزنه خودت رو روی خار و خس میکشی
بیا مرگ ای منجیه آخری بیا با ظهورت نجاتم بده
ببر اون طنابو بزن این رگو بده زهر آبه حیاتم بده
یه مرگ ساده میخوام یه مرگ پر شادی یه مرگه پر لبخند با طعم آزادی
یه مرگ ساده میخوام یه مرگ پر شادی یه مرگه پر لبخند با طعم آزادی
مهم نیست البته استرسم بی مورد به قول معروف جو میدم به خودم
بعد خوردن یک غذا عالی رفتیم خانه سیبا
خوب خداشکر تاشب چند ساعتی وقت دارم بخوابم آماده شدن من که زیاد طول نمیکشه
کار خاصی نمیخوام انجام بدم پس میخوابم
وای سرم رفت این عطا نیم ساعت امد خانه روی سرشان گذاشتن عطا و سیبا
بیچاره مادر سیبا چه دامادی بهش افتاده بنده خدا
بلند میشم خودم با یک دوش اب گرم ارام میکنم
خوب حالا چی بیوشم مانتو بلند ارغوانی با یک جفت کفش ارغوانی و شال ست مانتو و کیف کوچیک ارغوانی
باحاله یاسی
صورتتم که ازایش نمیخواد فقط یک کرم پودر و رژ از در اتاق میام بیرون اول عطا متوجه حضور من میشه
چرا این چشمش گرد شده الان چشمش از صورتش می افته بیرون و بعد سیبا
وای ریحان چه کردی با این که ساده تیپت اما شیک .

سپاس

بریم

اره بیریم

پس من، سیبا، عطا از مادر سیبا خداحافظی کردیم امیدم بیرون سوار ماشین عطا شدیم

سیبا که رسیده نرسیده پخش روشن کرد

دور نشو از من نگیر این آرامشو ول کنم دستاتو میمیرم

میخواستم تو رو هر روز پیشم ببینم تو بری دلشوره میگیرم

نمیشه کنار بیام با تنهایام با یه قلب داغون این روزا

نمیشه فکرم نره به سمته حرفات به خاطراتمون این روزا

نه همیشه فراموش کنم هر چی با تو گذشت

نه همیشه با هر کی باشم دلم با توئه تا همیشه

نه همیشه فراموش کنم هر چی با تو گذشت

نه همیشه با هر کی باشم دلم با توئه تا همیشه

تمومه لحظه هامو گذاشتن به پای تو

غرقه رویا شدم به هوای تو عاشقت می مونم منو باور کن

بدون که برای من بست نیست این خیاله تو

یه شهرو میگردم دنبال تو بعد تو داغونم منو باور کن

نه همیشه فراموش کنم هر چی با تو گذشت

نه همیشه با هر کی باشم دلم با توئه تا همیشه

نه همیشه فراموش کنم هر چی با تو گذشت

نه همیشه با هر کی باشم دلم با توئه تا همیشه

اهنگش قشنگ بود میشه گفت خاطرات خوب گذشت یادم آورد نمیدونم چقدر توی فکر بودم که با تکان دادن

شونم متوجه موقعیتم شدم

از ماشین پیاده شدیم اوه خدای بزرگ چقدر شلوغ

حتما پولش خوب ما قسمت وی ای پی بودیم

نمیدونم این عطا بدبخت چقدر خرج کرده

من که هنوز نمیدونستم کنسرت کی و حتی دقت نکردم به بنر جلوی ساختمان تصمیم گرفتم از سیبا نپرسم و تا اجرا کنسرت صبر کنم

چه کنم دیگه همچین بچه خوبیم من مثل همیشه کلی منتظر میمونیم تا خواننده ارجمند بیاد اجرا کنه بعد کلی وقت تلف کردن از صحبت مجری تا....

بالاخره با شروع یک تک نوازی تار کنسرت شروع شد

عجیب بود برام مگه کنسرت سنتی اما فکر نکنم وگرنه سیبا نمی امد

چون از اهنگ سنتی خوشش نیامد

شاید عطا مجبورش کرده

بعد از یک یا دودقیقه همراهش پیانو و ویالون شروع به نواختن کردن جالب فکر نمی‌کردم این قدر هم خوانی بتون داشت باشه ملودی ها خواننده شروع کرد به خواندن چهرش بین حاله بخار و نور زیاد مشخص نبود اما خیلی به نظرم آشنا بود

بعد از خواندن دو اهنگ خواننده اعلام کرد این اهنگ بخاطر عزیز ترین فرد زندگیم میخونم که تولدش

من که حسابی کنجکاویم فعال شده بود ببینم کی این شخص اما آقای خواننده نگفت کی

ای خدا خوب چی میشد میگفت خودم از فکر خودم خندم گرفت بود

با اتمام اهنگ سوم کنسرت تمام شد

وای این دختر چیکار که نمی‌کردن همچین سرودستی میشکستن برای این خواننده

یک دفعه عطا از من پرسید چطور بود

نگاهی حقیر امیز بهش کردم گفتم: خوب بود

با خودم گفتم این سوال باید از سیبا میکرد

فکر کنم سیبا ناراحت شد

برای همین کنار گوش سیبا گفتم امشب که گذشت اما این مرد برای تو مرد زندگی نمیشه مردی که چشماش مثل فانوس باشه به درد نمیخوره

سیبا در تایید حرف من سری تکان داد انگار خودشم متوجه شده باشه

صدای عطا بین صحبت ما مثل لنگ کفش بود

بریم یک جا خوب برای شام؟

ممنون اقا عطا من که شام نمیخورم سیبا شما اگر میخوای با اقا عطا برو من مزاحمت نمیشم

سیبا که انگار دل خوشی نداشت از رفتار عطا گفت نه منم حالم خوب نیست

عطا با لحن نگرانی که من اگر زشت نبود میزدم زیر خنده بخاطر رفتار متظاهرش گفت: چرا عزیزم

سیبا که انگار در حال انفجار بود گفت: چیز مهمی نیست

قرار شد بریم خانه

همین که از در ساختمان خارج شدیم یک ماشین با سرعت نور که چه عرض کنم سرعت خورشید رد شد

که اینه ماشین با دستم برخورد کردم و من افتادم

البته فکر نکنم سرعت بیشتر هشتاد تا باشه اما همین سرعت برای این جا مناسب نبود

راننده که انگار فهمیده باش چکار کرده همچین ترمزی کرد که گفتم لاستیک های ماشین به فنا رفت اروم

دست عقب گرفت

اوم این ماشین چقدر شبیه اون ماشینی که چند ماه پیش باهاش تصادف کردم

یک دفعه راننده ماشین پیاده شد امد طرف من سیبا و عطا که هنگ کرده بودن نمیدونستن چیکار کنن

همین که راننده امد روبه روم هم زمان با هم گفتیم تو

من که دستم بدجور درد میکرد گفتم کلا عادتت به من خسارت بزنی حالا مهم نیست مالی یا جسمی دستم

داغون شد خوب نمیتونی رانندگی کنی پشت ماشین نشین

اونم ریلکس جلو من ایستاده بود دست هاش کرده بود توی جیبش بهم نگاه میکرد

من که دیگه در حد انفجار بودم گفتم حالا مثل بید جلو من نایست یا بذار خودم برم درمانگاه یا ببر من

درمانگاه دستم درد میکنه

دیگه تحمل درد نداشتم قطره های اشک روی گونم حس کردم

اونم که انگار فهمیده بود موقعیت بد تکانی خورد

اروم گفت بذار میبرمت این طوری خیال من راحت تره

بهتر دوستت بیاد چون تنها نباشی بهتر

در این زمان بود که فهمیدم یکم درک و شعور داره

همین که خواستیم بریم طرف ماشینش یک دفعه یک دسته ادم هجوم آوردن این طرف

بعد من مانده بودم ان وقت برای چی عین قوم مغول هجوم آوردن این طرف خدایا من جونم دوست دارم الان از دست میرم

ایوان که میخواست گیر نکنه دست گرفت تا سوار ماشین بشم

بی انصاف دست ناقصم گرفت

باز خوب من مثل همیشه دست کش دستم وگر نه میشکتمش دستم از دستش بیرون اوردم

گفتم هی اقا حیوان دنبال خودت نمیبری دستم تازه ناقص شده اونم به لطف شما

بیا ریحان تا نرسیدن اگر بیان ان وقت باید تا صبح درد بکشی

فقط حواست باشه صورتت سمتشون نباشه که یک وقت بخوان عکس بگیرن

و همین حرف باعث شد سریع سوار ماشین بشم

اونم همین طور راه افتاد

به دوستت زنگ بزنی بگو پشت سر ما بیاد سر خیابان نگه میدارم بهمون برسه

منم به سیبا زنگ زدم حرف ایوان به سیبا گفتم

اونم گفت پشت سرمون ترسیده من تنها باهاش رفتم

از درد داشتم میمردم ایوان نگاهی بهم کرد گفت خیلی درد میکنه با سر تایید کردم

یک دفعه یک چیزی یادم افتاد اسم من از کجا میدونست همین سوال ازش پرسیدم

اسم من از کجا میدونستی؟

با تعجب نگاهم کرد گفت اون سری کارت ماشین داخل ماشینت جا گذاشت بودی دوستم دید اتفاقی بهم گفت

دیگه حق ندارید به هیچ وجه اسم من بگید

تند نرو خانم نکونام اتفاقی بود فکر نکنم دیگه بخوام اسم امل تو دوباره به زبانم بیارم

این چی گفت گفت اسم من امل میکشمش

به چه حقی به اسم من میگی امل حالا اسم خودت خیلی خوب ایوان ادم یاد شامپو می افته

انگار درد فراموش کرده بودم اونم همین میخواست که حواسم پرت بشه .
رسیدیم نگاهی کردم اوه خدای من اینجا چه خوشگل احتمالا اینجا بیمارستان یا هتل
پیاده میشم راه رفتن با کفشام اونم توی این شرایط برام سخت با این که سعی کردم پاشنه کمی داشت باشه اما
عصبیم کرده
ایوان نگاهی بهم کرد گفت اگر سختت دستت بگیرم نگاهی تند بهش کردم
تک خنده کرد گفت چی خوب فقط خواستم کمکی کرده باشم ،
لازم نکرده آقای راستاد دستم ناقص شده نه پاهام
همین موقع سیبا خودش بهم رساند
بعد عکس گرفتن مشخص شد دستم مو برداشت و من عصبی از دست ناقصم حالا پروژه هام چیکار کنم
نگاه تندی به ایوان کردم گفتم ببین چیکار کردی حالا من با دست اتل بسته چیکار کنم پروژه های دانشگاهم
ماند نمیتونستی مراقب باشی ،
ارام دختر چیزی نشده که راستی رشتت چی
دوستت کور بود احیانا من که میدونم مدارک خوب بازرسی کرده کارت دانشجویی منم داخلش بود
، خوب حالا خانم نکونام این قدر دوست بیچارم تیر بار نکن فکر میکرد من نامزد کردم بهش نگفتم
چی من نامزد ادم مثل تو بشم عمرا !
مگه چه عیبی دارم ؟
هیچی فقط از نوک بینیت بالاتر نمیبینی .
هی خانم خیلی داری حرف بهم میزنیا چون حالت بد چیزی بهت نمیگما.
از مادر زاییده نشده کسی به من حرف بزن جناب از لطفتون بخاطر دستم ممنون .
خوب من یک پیش نهادی دارم برات !?
چه پیشنهادی ؟
از انجا که هم رشته ای قبول میکنم پروژه هات انجام بدم .
چی بدم تو انجام بدی تو بی سلیقه؟

از خدات باشه دختر من نفر اول دانشگاه بودم .
بر فرض که قبول کردم شما تهرانی منم اصفهان
اخ اینم فکر میخواد دختر جان خوب فایل یا برام ایمیل میکنی یا توی تلگرام میفرستی،
اه دیگه نگو دختر فکر میکنم داری با یک دختر بچه حرف میزنی .
باشه باشه نمیگم دختر جان اما ساختم که فامیلی بگم .
اوم خوب میتونید بگید بانو نظر مثبت شما چی ؟
خیلی باحالی بانو حالا اگر دیگه کاری ندارید وسط این میکروب ها بریم حاله بد شد ،
بریم من که از خدام
جالب خدا هر ترم برام یک کمک رسان میفرسته خدا خیلی دوستت دارم
ایوان خیلی این چند وقت کمکم کرده حق بگیرم خیلی عالی شده پروژه هام
اما من پشت دستم داغ کردم با پسر جماعت ارتباط نداشت باشم سر همان قضیه سعادت واقعا عصبی میشم و
تاسف میخورم بخاطر اشتباهم
وقتی بهش فکر میکنم اولین آخرین حماقت زندگیم بود
ایوان گاهی اشاره میکنه چرا خشک حرف میزنم اما خوب دست خودم نیست
گاهی شاید توی جمع بشم ریحان قبل اما الان نه نمیخوام با شخصی در ارتباط باشم نه حالا که آرامش دارم
اگر روزی ازدواج کردم و بچه ای داشتم حتما بهش میگم اولین و آخرین دوستش منم
فکر نکن اگر با من حرف نزن و به قریب اعتماد کن مشکلت حل میشه .
باز این سیبا تیاتر داره منم طبق معمول دعوت کرده
هنوزم نمیدونم ایوان اون شب چرا انجا بود حتما امد کنسرت ببین چه میدونم
سیبا ایوان این سری دعوت کرده خدا بگم چیکارش نکنه دختر خنگ اما چیکار کنم شده دیگه
خدا کنه ایوان ندون من میخوام برم حوصله ندارم باز یک مشکل جدید پیش بیاد
سعی کردم ساده ترین تیپ بزنم مهر ماه و هوا سرد
بافت قهوه ای تیره با پالتو نازک خاکی رنگم با شلوار قهوه ای نیم بوت های قهوه ایم میپوشم چادرم سرم میکنم

میدونم شاید عجیب باشه اما تا بتونم چادرم سرم میکنم چون دوستش دارم
از شانس بدم ایوان بهم زنگ زد که اگر میرم من برسون
بخاطر این که مجبور نباشم باهاش برم گفتم حالم خوب نیست و نمیتونم همراهش برم
خدا من بخاطر دروغم ببخش اما مجبور بودم
بالاخره به سالن رفتم و میشه گفت یک صندلی توی ردیف وسط رو به اخر انتخاب کردمکه ایوان متوجه حضور
من نشه
اما نمیدونستم این پسر تیز تر این حرفا
یک دفعه دیدم کسی کنازم گفت: بانو
وای خدایا مار از پونه بدش میاد دم لانش سبز میشه این کجا بود
! سلام شماین خوب هستین؟!
اول سلام دوم باز رسمی حرف زدی سوم مگه نگفتی نمیای
اروم جوری که نفهم زیر لبی گفتم خوب اگر خنگ نبودی میفهمیدی نمیخوام همراهت بیام .
شنیدم چی گفتمی به وقتش جوابت میدم بعد تیاتر نرو کارت دارم .
بعد تیاتر نمیتونم باید برم بعدشم درست نیست من همراه شما جایی بیام
وای دختر جون تو چقدر لجبازی حتما کارت دارم.
باز به من گفتین دختر جون خوب نمیتونم اصرار نکنید.
باشه هر چی تو بگی فعلا تیاتر ببین
از ان شب خبری از ایوان نبود من کاری باهاش نداشتم که بدونم کجا امروز میخوام برم دفتر پسر دایی بابا سهیل
اونم کارش دگراسیون
از کوچه که امدم بیرون یک دفعه یک ماشین جلوم گرفت
وای خدایا اینجا چه خبر وایسا ببینم این که ایوان عصبی شدم ازش با شدت در ماشینم باز کرد
پیاده شو ریحان
وای خدایا این پسر دیوانه .

نمیخوام پیاده بشم اصلا شما اینجا چکار میکنید لطفا از سر راه برید کنار دیرم شده

با دادگفت گفتم پیاده شو خدایا این الان ابروم میبره

اروم پیاده شدم زل زدم تو چشماتش بفرما پیاده شدم که چی کارتون چی؟

برو سوار ماشین من شو

چی سوار ماشین شما بشم فکرشم نکن

یک دفعه تیزی چیزی کنار پهلویم حس کردم وای خدا این حرکتش یعنی چی؟

اروم گفت گفتم برو سوار ماشین شو وگرنه همین چاقو میکنم تو پهلویت فکر جیغ زدن از سرت بیرون کن

اروم به طرف ماشینش میرم صورتم خیش اشک

سوار میشم اونم سوار میشه قفل مرکزی میزنه میدونم با قفل مرکزی هیچ راه فراری ندارم

چاقو کذایی میندازه جلوم و میگه برش دار

نگاهم کمی ترس داره

با لحن ارومی میگه بر دار نترس

اروم برش میدارم این که قلبی یعنی سر کارم گذاشت

همین طور که حرکت میکنه ازم میپرسه کجا برم

گنگ نگاهش میکنم

حرفش دوباره تکرار میکنه کجا برم تا بتونیم با هم حرف بزنیم

ناخوداگاه میگم پارک کوهستان

با لبخند نگاهم میکنه حتما عجیب حرف زدم

ماشین پارک میکنه میگه پیاده شو

پیاده میشم

توی فکر با هم دیگه هم قدم میسیم انگار داره حرفاش حلاجی میکنه و شروع میکنه به حرف زدن

بانو چرا از من دوری میکنی؟

با تعجب نگاهش میکنم بهش میگم دوری نمیکنم.

کمی غضب ناک نگاهم میکنه میگه اره میبینم هیچ وقت جوابم به گرمی نمیدی همیشه خشکی با جواب های کوتاه میخوای دست به سرم کنی بهت میگم با هم بریم جایی کوبنده میگی نه بهت میگم بیا پیشم کار کن میگی نه اخ چت تو دختر چرا غم تو چشمت چرا وقتی میخندی غم حس میکنم
لبخندی روی لبام میاد میگم غم ندارم و ادامه میدم خنده ی تلخ من از گریه غم انگیزتر است
کارم از گریه گذشته به آن می خندم .

و ایوان ادامه داد: بعد از این عشق به هر عشق جهان می خندم

هر که آرد سخن از عشق به آن می خندم

روزی از عشق دلم سوخت که خاکستر شد

بعد از این سوز به هر سوزه جهان می خندم

نمیتونم ناراحتیت ببینم ریحان تو را خدا حرف بزن من میبینی من همان پسر مغروری که روز اول دیدی اما الان شش ماه غم چشمت من نگران کرده

شدی تجسم لحظه لحظه فکرام تو را خدا حرف بزن ببینم چرا این طوری بخدا

بخدا چی آقای راستاد؟

هیچی قسمت میدم باید راستش بگی .

قسمم نده .

چون میدونم راستش میگی قسمت میدم Tتورا جون عزیزت راستش بگو

ای کاش قسمم نمیداد نگاهی بهش کردم گفتم باشه بهت میگم اما یک قولی بده اگر حقیقت فهمیدی دیگه کاری با من نداشت باشی چشمات ترس گرفت پوزخندی زدم و شروع

کردم به گفتن 1

گاهی بین حرفام میخندیدم گاهی گریه میکردم

گاهی لحنم ملایم بود گاهی طلب کارانه

اما ایوان گریه میکرد چرا گریه میکرد؟

میدونم حالا که حقیقت میدون از فکر من بیرون میاد

حرفام که تمام شد حرکت کردم برم

صداش شنیدم صبر کن بانو صبر کن ریحان

اما گوش ندادم به راهم ادامه دادم

یک دفعه حس کردم چادرم گیر کرد به جایی برگشتم چادرم توی دستای ایوان بود

زانو زده بود گفت تو را به قداست این چادر نرو

قسمم داد مجبور شدم بایبستم باورم نمیشد ایوان مغرور اینجا جلو من زانو زده باشه

شروع کرد به حرف زدن ببین من نمیگم مشکلات وجود نداره اما قسم میخورم پیشت باشم تا کمتر مشکلات حس کنی

من نمیگم هیچ وقت اشک نریزی اما قسم میخورم تک تک اشکات پاک کنم سعی کنم دیگه اشک به چشمت نیاد

من نمیگم زندگی راحت اما میخوام پیشت باشم تا با هم این زندگی اسان کنیم برای خودمان

ریحان نمیگم حسادت نکردم به کسرا چرا حسادت کردم اما دیدم این قدر صادق بودی که برام بگی

دیدم گفתי تعهد داشتن برات مهم من این ریحان قبول دارم و میخوامش تا آخر عمرم بذار با هم آینده بسازیم .

کم آوردم جلوی حرفای صادقانه ایوان

خودم حس کردم دیگه نیاز به کسی تکیه کنم اما بازم شک دارم نگاهی به ایوان کردم گفتم اگر حرف خودت باور داری با پدرم صحبت کن

راه افتادم اما احساس آرامشی دارم که توی این چند سال نداشتم همه چیز خیلی سریع پیش رفت

ایوان با پدرش صحبت کرد که الان من بهش میگم پدرجان

وقتی پدرش با بابا سهیل حرف زده

بابا سهیل گفت بود باید با خود ایوان تنهایی یک بار صحبت کنه

این حرفا بعد خود ایوان بهم گفت

نمیدونم چه حرفایی رد و بدل شده اما ایوان همیشه میگه خوشحال با بابا سهیل حرف زده

ما مراسم خاصی نداشتم

با این که مادر ایوان که الان واقعا به اندازه مادرم دوستش دارم اصرار داشت مراسم شلوغی بگیریم

اما ما به یک جشن خانوادگی در باغ بابا سهیل در یکی از روستا های خوش اب و هوا رضایت داشتیم

چون مهم خودمان و خانواده من و ایوان بود اما هردو دوست داریم عروسی در حد معمول بگیریم
این خواسته ایوان بود میگفت میخوام همه بدونن خانم من چقدر فرق کرده و حالا یک زن متاهل موفق
من نزدیک بیست و سه سال سن دارم و خودم زنی خوش بخت میبینم
دیگران گاهی میگن این اوایلش سختی زندگی از این خوشی کم میکنه
اما من میدونم این طور نیست ایوان با درک بالا و احترام خالصانه و دوست داشتن بی ریا این نشان داده
منم سعی کردم به گذشته فکر نکنم گاهی بیاد میارم و این زمانی که ایوان با صبر و حوصله به حرفام گوش میداد و
گاهی توی اغوش پر مهرش گریه میکنم .
امروز ایوان بهم گفت بریم کنسرت یاد کنسرت قبلی افتادم چقدر حرص خوردم بخاطر دستم
چند روزی مهمان خانه پدرجان هستم و مادر جان خیلی هوام داره میخوام یک ست تیره انتخاب کنم اما ایوان
جلوم میگیره میگه مگه از رنگ تیره بدت نمیومد من امشب دلم میخواد خانومم نارنجی پوش باشه
بهش لبخندی میزنم نمیتونم روی حرفش حرف بیارم
خودش لباس هام انتخاب میکنه
انگار برعکس شده من باید برای ایوان انتخاب میکردم یکی از چادر ها جدیدم که رنگش قهوه ای انتخاب میکنه
دست میگیره جلو کمدش میبره بهم میگه انتخاب کن
من تک تک لباس هاش با علاقه انتخاب میکنم آماده که شدیم خواستم از عطر همیشگیم بزنم اما ایوان جلوم
گرفت
نگاهش کردم یعنی خوشش نمیاد من عطر بزم
اما چند لحظه بعد جعبه کادویی جلوم قرار گرفت
گنگ نگاهش میکنم اشاره میکنه بازش کنم
رام در جعبه باز میکنم یک شیشه عطر که واقعا خود شیشه خیلی زیباست اسم ریحان به صورت یک شیشه
درست شده
درش باز میکنم وای خدای من این عطر مورد علاقه من
ارکیده سیاه قدر شناسانه نگاهش میکنم اروم طرفش میرم مجبورم بخاطر قدش روی پنجه هام بایستم

پیشونیش م*بی*ب*و*س*م*م*اروم کنار گوشش میگم ممنون دنیا م ایوان با یک ب*و*س*ه روی دستم جواب حرفام میده

با پدر جان و مادر جان خداحافظی میکنیم به طرف محل اجرا کنسرت میریم هر چی از ایوان میپرسم کجا میمیریم جوابم نمیده از پارکینگ وارد میشیم اما این

قسمت برای کارکنان و اجزا کننده ها کسی از این طرف نمیاد

ایوان دستم میگیره میگه عزیزم جلو ترین ردیف شماره... برو منم میام باشه ای میگم میرم جایی که گفت میشینم

ایوان نیامده هنوز اما الان خواننده میاد اجرا کنه نگران ایوانم

نور سالن کم میشه و خواننده از پایین میاد بالا همه دست میزنن صدای جیغ دخترا و تک و توک سوت پسرا میاد نور روی خواننده زوم میشه خدای بزرگ این که ایوان نگاهی بهم میکنه چشمکی میزنه فکر کنم کل دخترا اطراف من فکر کردن ایوان به اونا چشمک زده

ایوان شروع میکنه به حرف زدن (قبل اجرا این کنسرت که هم من هم شما همراهان عزیز منتظرش بودیم میخوام یک موردی بگم دلیل این که چرا بنری نصب نشده این بوده که خواستم کسی غافل گیر کنم که موفق هم شدم

موضوع دوم که خیلی از دوستان کنجکاو بودن و شایعات زیادی شنیدم در موردش

ایا من ازدواج کردم

بله من مدت سه ماه ازدواج کردم و اجرا این کنسرت هدیه به همسرم

نگاه کنجکاو همه دنبال همسر آقای خواننده بود

خندم گرفت بود ایوان همیشه میتونست ادم غافل گیر کن

بعد تمام شدن حرفاش اول ریتم ملایمی از ویالون بود و بعد صدای پیانو هماهنگی زیبا و گوش نوازی داشت این دو ساز و ایوان شروع به خواندن کرد وای عالی میخوند

اما چقدر سبک خواندنش برام آشنا و اهنگ بعدی

اهنگ اخر سکوتی همه جا حاکم شد

ایوان پشت پیانو رفت و شروع به نواختن کرد و همراهش خواند اشکم سرازیر شد این همان شعر بود که من نوشته بودم

چطور تونست بود به یک موزیک تبدیلس کن و به این زیبایی

بعد از تمام شدن اهنگ

یک دفعه ایوان غیب شد همه تعجب کرده بودن اما من که مدتی با ایوان زندگی میکنم تقریبا به این حقه هاش
اشنا بودم

اروم به سمت پارکینگ رفتم میدونستم ایوان توی ماشین سوار شدم با لبخند بهم نگاه میکرد
خدایا چقدر من این لبخند دوست دارم و چقدر بخاطر داشتن این مرد ممنونتم
دستم توی دستش میگیره حرکت میکنه

بهم میگه اگر امشب یکم دیر تر بخوابی اشکال داره
با تعجب نگاهش میکنم

خنده بلندی میکنه میگه بانوی زندگیم چرا این قدر تعجب میکنی اما من عاشق تعجب کردن های تو هستم
یاد سری قبل که کنسرت بود می افتم باید ازش بیرسم .

ایوان !

جانم عزیزم ؟

ایوان یادت سری قبل که دستم شکست ؟

مگه میشه یادم بره خانمم برای چی یاد ان شب افتادی؟

اخ هیچ وقت نشد بیرسم انجا چیکار میکردی؟

این دفعه ایوان شروع کرد به بلند بلند خندیدن وای دختر تو چه باحالی ،هنوز نفهمیدی؟
صورتتم به حالت قهر برگردوندم

قهر نکن خانمی یعنی تو بترها ندیده بودی اصلا نمیدونستی خواننده کی؟

خوب نه راستش حال روحیم خوب نبود کلا نپرسیدم ،حالا کی بود؟ من بودم خانمی

چی تو باورم نمیشه!

چرا نمیشه خانمم ؟

نمیدونم اما خوشحالم ان شب امدم .

یک دفعه جلو یک باغ نگه داشت اینجا چکار میکردیم پیاده شد در باز کرد

وقتی جلو ساختمان نگه داشت چشمم از تعجب باز نمیشد این ساختمان شبیه یکی از طرح های مشترک من و ایوان

وای خدایا چه خوشگل هیچ وقت فکر نمیکردم به این زیبایی بشه .

خدای من ایوان این خیلی...

خیلی چی خانمم؟

خیلی خوشگل .

میدونم اما به پای خانم من نمیرسه

. لبخندی زدم همیشه با حرفاش من شرمنده میکنه

ایوان بهتر از من ابراز علاقتش ابراز میکنه

دستم میگیره و کمکم میکنه پیاده بشم

به طرف سالن راهنماییم میکنه همه جا باشم روشن شده بود و این فضا زیبا تر کرده بود

یک دفعه گلبرگ های بنفش و صورتی زنگ مثل باران روی سرم ریخت و من بلند بلند میخندیدم

ایوان ازم عکس میگرفت

امشب چه خبر ایوان

سوالم بی جواب گذاشت

هدایتم کرد به سمت سالن دایره شکل

کنار گوشم گفت هر چند تولد من اما غافل گیری تو برام جذاب تر

با تعجب نگاهش کردم اما تولدش یک ماه دیگه

انگار خودش فهمید که گفت یک ماه دیر تر شناسنامه گرفتم

یک دفعه زمان برام متوقف شد

امروز روز عروسی دلم نمیخواه مثل عروس های دیگه خیلی آرایش کنم بیشتر میخوام خودم باشم پس کارم زیاد طول نکشید

درست به قول دوستام از لولو به هلو تبدیل نشده بودم اما همین آرایش ساده تغیر زیادی ایجاد کرده بود

وقتی ایوان آمد دنبالم کسی همراهم نبود خودم خواست بودم
ایوان مثل پسرا دیگه مات نشد اما باعشق نگاهش بهم فهموند چقدر مورد پسندش هستم منم مات ایوان نشدم
اما توی دلم بخاطر
جذابیتش کلی قربان صدقش رفتم
بقیه شب مهم نبود حضور دیگران برام مهم نبود
این که چی گفتن چی شنیدم مهم نبود
ما ر*ق*ص دو نفره جلو دیگران نداشتیم
مراسم ما داخلش مشروبات این چیزا سرو نشد
ر*ق*ص قاطی نداشتیم
اما خوب بود ما خودمان راضی بودیم
اما نمایش ر*ق*ص زیبای روسی که ایوان دعوت کرده بود ناراحتی همه از بین برد
آخر شب و این آخرین لحظات که به عنوان دختر خانه پیش خانوادم هستم دلم تنگ میشه برای خانوادم
اخ ایوان بخاطر علاقه زیادم به روسیه تصمیم گرفت دو هفته بریم روسیه
حالا خیلی ها میگن خود نما اما این خواسته من
سه ساعت دیگه پرواز داریم پس وقت کمی برای حاضر شدن داریم بعد از خداحافظی با خانواده ها به طرف
فرودگاه میریم
خودمان خواستیم همراهمان نیابن
الان که پیش ایوان روی ابرها دارم سفر میکنم با خودم فکر میکنم فاصله بین منو خوشبختی یک جمله (و
خدایی که فراموش کرده بودم)
بالاخره هتل هر دو خسته ایم
یکم نگرانم اما مهم نیست بعد یک دوش آب گرم پیش ایوان دراز میکشم
با این که خسته اما عادت داره قبل خواب موسیقی ملایم گوش بده کمی توی اغوشش فرو میرم
نگاهم میکنه میگه عزیزم چیزی شده
سرم به معنی نه تکان میدم

اروم میگم نگرانم

میدونم میفهم بخاطر همین درک بلا دوستش دارم

اروم میگه نگران نباش قرار بود همیشه با هم باشیم تا هر سختی بگذره

لبخند میزنم و بخواب میرم .

چند وقتی حال خوبی ندارم حالات روحیم شده مثل قبل ضعف بدنم ایوان میگه کم خون شدی بازم

اما خودم میدونم نمیتونم اهن بخورم طعم اهنش ارازم میده بدتر از قبل شدم

به پیش نهاد ایوان میرم بیش دکتر خانوادگیم

بعد پرسیدن چند سوال و نوشتن یک آزمایش خون قرار شد فردا برم پیشش

یکم نگران ایوانم

نگرانم مثل سری قبل نباشه که کم خونی داشتم خیلی هر دو اذیت شدیم

از یک زن حامله بدتر بودم هیچ چیز نمیتونستم بخورم معدلم قبول نمیکرد

بوی خیلی چیزها اذیتم میکرد سر گیجه و نفس تنگی

بیچاره ایوان بیشتر من اذیت میشد خیلی شب ها میدیدم بیداره بخاطر من که نمیخواهیدم

امروز قرار برم پیش دکتر ایوان شرکت میخواست بیاد اما خودم گفتم نمیخواه نگران نباش

دکتر که برگه آزمایش دید گفت به نظرت توی زندگی مشترک این قدر شناخت بهم پیدا کردین؟

عجیب بود این سوال برام خوب صد در صد شناخت زیادی پیدا کرده بودیم

به دکتر گفتم میتونم بگم تا حد زیادی شناخت داریم

دکتر گفت: یعنی این قدر به زندگیتون مطمئن هستی که بتونین یک نفر دیگه توی جمع دو نفرتون راه بدین؟

اول متوجه نشدم چی گفت اما بعدش وقتی تونستم توی ذهنم حلاجی کنم

پرسیدم یعنی میخواین بگین من مادر شدم؟

دکتر لبخندی زد وای خدای بزرگ باورم نمیشه حالا بایدچیکار کنم این خیلی عالی ما منتظر همچین روزی بودیم

به سرعت از دکتر خداحافظی کردم

دوست نداشتم مثل ایوان طرف مقابلم شوک کنم

دلَم میخواست ساده بهش بگم پس مثل همیشه رفتم خانه
نیازی نبود گل بخرم چون ایوان سفارش کرده بود یک دسته گل رز هر روز بیارن در خانه
میگفت خانه باید برای خانم خانه نشاط اور باشه
همیشه خودش شیرینی مورد علاقه من یا خودش می گرفت
کارها انجام دادم سعی کردم بی حالی هر روز نداشت باشم
ایوان سر موقع امد
خوب ما هیچ کدام از کار طرف مقابل متعجب نمیشینم
که متفاوت بودن طرف مقابل بفهم
اما همیشه یک حرکت نو یک کار نو یک جنبه از شخصیت نا شناخته خودمون برای هم به نمایش میداریم و این
زندگیمون جذاب میکنه بعد از صحبت ها و کارهای معمول که انجام دادیم
تصمیم گرفتیم بریم بخوابیم وقتی پیش هم خوابیده بودیم
مثل همیشه شروع کردم به حرف زدن
ایوان میگفت حرف زدن هات دوست دارم شیرین برام
صداش کردم ایوان!
جانم عزیزم؟
ایوان به نظرت ما خوش بختیم؟
معلوم که خوش بختیم عزیزم؟
ایوان به نظر ما میتونیم یک نفر دیگه توی خانواده دو نفرمون قبول کنیم؟
فکر کنم زود ریحان برای تو مادر شدن هنوز به هدف هات نرسیدی نمیخوام اذیت بشی
بازم ایوان من شرمنده خوبیش کرده
اما بهش گفتم فکر نمیکنی سنت داره میره بالا عزیزم دیر شده برای بابا شدن؟
تو این طور فکر میکنی خانمی؟
خوب اره این طور فکر میکنم حالا اگر خدا این لطف به ما کرده باشه که خواسته ما الان بر آورده شده باشه چی؟

چی میگی ریحان؟

کنار گوشش گفتم یعنی بابا شدی اقامون .

اولین بار بود که شوک شدن ایوان میبینم همیشه ایوان باعث تعجب من میشد

اروم گفت داری شوخی میکنی ریحان؟

قیافه من میخوره شوخی میکنم؟

یک دفعه توی هوا معلق شدم ممنونتم ریحان این بزرگترین خواسته یک مرد که از عشقش بچه داشت باشه

اینجاست که میگن و زندگی زیبا میشود

کلام اخر این رمان حقیقت سعی داشتم از خیال کمتری استفاده کنم تا داستان از حالت حقیقی خارج نشه
امیدوارم مورد قبول شما دوستان عزیز قرار گرفته باشد و با تشکر از مادرم، پدرم، برادرم و تمامی دوستان که تک
تک در این رمان نام برده شدن امیدوارم از من دلخوری نداشته باشن و عذر میخوام اگر کم و کاستی در مورد
شخصیتشون در نوشتن ایجاد شد

فی امان الله

یا علی

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/93120/>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید

جهت حمایت از نگاه دانلود در انجمن اون عضو بشید

Forum.negahdl.com

